

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد صانعی که کن جهان را به سبب خفیف شب و وند مفروق روز زمین ساخت و نعت
مرسلی که تیکرار ارکان معجزات باهرات بنیفاصله مع اضداد را به شمن بهشت بهشت علم هدایت
افراخته و منقبت شجاعی که به صرع بسیاخته و الفکار به ترزین بیت شریعت پرداخته و شور طبل
ولاوری و جرات در سس شش جبت انداخته فاما بعد چنین گوید فقیر حقیر را با تقصیر
سید مظفر علی اسیر که این چند سطور است بطور بیان علم عروض به اصرار و استبداد
سعید ازلی برادر زاده ام سید هادی علی سلمه به بختی کلاک فراغت سلک نمودم و این را
را به تشبیه عروض موسوم ساختم و بنای آن بر فصول و اصول و اغصان و ریاحید
و اوراق و ثمار نهادم امید از کمالان این فن و واقفان شعرو سخن است که اگر لغزشی فتنه باشد
بذیل عاطفت پوشند و باصلاح کوشند فصل عروض علمی است که طالبان شعرو سخن الامحا
حاجت به دریافتن و دانستن آن می افتد چه اگر چه موزون لطیع است بدون حصول این فن
حاجت بجهل اوزان را در آن بجهل نمیتواند شد و تمیز و وزن صحیح و غیر صحیح نمیتواند کرد و مانند آنکه که

سون وزن یاء - ایما بر وزن - یاء - سن من وزن یاء بر وزن
 فاعول منافع مستفعلان وزن غیر حقیقی است پس موزون طبعان را آگاه بودن ازین علم از ضرورت
 است در هر گاه ضرورت علم عروض دریافت شد شروع میکنم اول بمعنی عروض باید دانست که عروض
 یکی از اسماء مکمله است که خلیل ابن احمد بصری در انجاء باین علم ملحق شده و بهمان اسم موسومش
 ساخته و نیز عروض بمعنی طرف و جانب باشد که ازین علم اطراف و جوانب شعر و سخن دریافت میگردد
 و هم بمعنی کشف و ظهور که اوزان صحیح و غیر صحیح از ان مکشوف میشود و نیز بمعنی راه کشاوه دره کوه و ابرو
 ستون خیمه پس چنانکه وجود انبیا باعث فوائد و منافع کثیره است ازین علم نیز فواید و منافع بسیار
 مرتب می شود و قول سخن این است که عروض بر وزن فاعول باشد پس چنانکه فاعول بمعنی مفعول
 آمده عروض هم بمعنی معروض است یعنی معروض علیه شعر که شعر بر ان عرض نقطع کرده میشود تا موزون
 از ناموزون و سنجیده از ناسنجیده جدا گردد و فصل در مصطلحات عروض بدانکه شعر در لغت و لفظ
 و دریافتن است و باصطلاح منطقیان کلام مخیل موزون و نوز و شعر اکلام موزون معنی که القصد
 مستحکم صد دریافتن باشد چه آنچه بقصد در انشای کلام و تحریر شعر موزون بر آید شعر نیست و آنچه در حدیث
 و قرآن موزون است مثلاً تم اقر رتم و انتم تشهدون + ثم انتم هولاء تقتلون + یعنی
 پس از ان است که ار کردید و شما گواهی داده اید پس از ان شما آن کسانید که قتل گردید بر ذنبا علان
 فاعلان فاعلات رل مدس مقصور شعر نیست که مستحکم قصد موزونیت آن نکرده و بمجود اما علمنا ده
 یعنی تعلیم نکرده ایم او را یعنی پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام را شعر آنچه در حدیث هم موزون است همچو
 هل انت الا اصعب و سیت + و فی سبیل الصد القیت + یعنی نیستی تو مگر انگشت که خون آلوده شدی
 و در راه خدا افتادی نکرده ای و قصدش آنکه روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله میفتند که انگشت پای
 مبارک در حال مشی بسنگ در خورد و خون آلوده شد در ان و ال بی اختیار این کلام بلاغت نظام

داخل منبر

۱۰۲۶۸

فن منبر

۱۲ هـ

تخت منبر

۲۶۴

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد صانعی که رکن جهان را پسبب خفیف شب و و تدفروق روز زمین ساخت و نعمت
 مسلی که تیکر ارکان معجزات باهرات بنیفاصله مع اضداد را به شمن بهشت بهشت علم هدایت
 افراخته و منقبت شجاعی که به مصرع بیاخته و الفکار به ترنمین بیت شریعت پرداخته و شور طبل
 دلاوری و جرات رسدین شش جبت انداخته فاما بعد چنین گوید فقیر حقیر را با تقصیر
 سید مخلص علی اسیر که این چند بطور تشمت ظهور در میان علم عروض به اصرار و استبداد
 سعید ازلی برادر زاده ام سید مادی علی سلمه به بختی کلک فراغت سلک نمودم و این ساله
 را به شجره اعروض موسوم ساختم و بنای آن بر فصول و اصول و اغصان و ریاحین
 و اوراق و ثمار نهادم امید از کمالان این فن و واقفان شعر و سخن است که اگر لغزشی فته باشد
 بذیل عاطفت پوشند و با صلاح کوشند فصل عروض علمی است که طالبان شعر و سخن الامحاله
 حاجت بدین یافتن و دانستن آن می افتد چه اگر چه موزون لطیف است بدون حصول این فن
 حادی بکمال و آن را رکنان بگو نمیتواند شد و تمیز و وزن صحیح و غیر صحیح نمیتواند کرد و تا نداند که کلام

سجرات دارگان آن چیست امتیاز در میان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی ممکن نباشد مثلاً شعر
 علی آنکه یزدان علیم ویت . و د عالم دو کف کریم ویت . چنانکه بر وزن فعولن فعولن
 فعولن وزن حقیقی است همچنان بر وزن مفاعیل مستفعلن فاعلان وزن غیر حقیقی و هم بر وزن
 فعولن مفاعیل مستفعلن وزن غیر حقیقی است پس موزون طبعان را آگاه بودن ازین علم از ضرورت
 است در هر گاه ضرورت علم عروض دریافت شد شروع میکنم اول بمعنی عروض باید دانست که عروض
 کی از اسماء مکه معظمه است که خلیل ابن احمد بصری در انجاء باین علم ملهم شده و بهمان اسم موسوس
 ساخته و نیز عروض بمعنی طرف و جانب باشد که ازین علم اطراف و جوانب شعر و سخن دریافت میگردد
 و هم بمعنی گشت و ظهور که اوزان صحیح و غیر صحیح از آن مکشوف میشود و نیز بمعنی راه کشاوة دره کوه و ابرو
 ستون خیمه پس چنانکه جود انبیا باعث فوائد و منافع کثیره است ازین علم نیز فواید و منافع بسیار
 مرتب می شود و قول سخن این است که عروض بر وزن فعول باشد پس چنانکه فعلول بمعنی مفعول
 آمده عروض هم بمعنی معروض است یعنی معروض علیه شعر که شعر بر آن عرض تقطیع کرده میشود تا موزون
 از آن موزون و سنجیده از آن سنجیده جدا گردد و فصل در مصطلحات عروض بدانکه شعر در لغت و اشتهار
 و دریافتن است و باصطلاح منطقیان کلام مخیل موزون و نثر و شعر اکلام موزون و مخفی که القصد
 مستحکم صدور یافته باشد چه آنچه بقصد در انشای کلام و تحریر نثر موزون بر آید شعر نیست و آنچه در حدیث
 و قرآن موزون است مثلاً ه تم اقر تم و انتم تشهدون . ثم انتم هولاء تقتلون . یعنی
 پس زان است که دید شما گواه می داده اید پس زان شما آن کسانید که قتل گردید بر ذریخ علائق
 فاعلاتن فاعلاتن بل مدس مقصور شعر نیست که مستحکم قصد موزونیت آن نکرده و بمبود اما علمنا و شعر
 یعنی تسلیم نکرده ایم او را یعنی پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام را شعر آنچه در حدیث هم موزون است همچو
 هل انت الا صبیح ویت . و فی سبیل المد بالقیث . یعنی نیستی تو مگر انگشت که خون آلوده شدی
 و در راه خدا افتادی نکرده ای و قصدش آنکه روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله میرفتند که انگشت پای
 مبارک در حال مشی بسنگ در خورد و خون آلوده شد در آن حال بی اختیار این کلام بلاغت نظام

برزبان مبارک رفت در کبر رجز قطع پاره اول ایل انت ال استفعلن الا صبعن مستفعلین مبتی
 فعلون قطع پاره ثانی بی مفاعلن اللهاها مستفعلن یقشی فعلون این مبتی است که ضرورت استقامت
 وزن بهره محل صبح راستان سازند که جازوالا شعر نمیتواند شد و بعضی قافیہ را هم دخل تعریف شعر کردند
 و سکاکی همین قول را راجحان داده و در اشعار یونانیان قافیہ معتبر نبوده است چنانچه خوشی شاعر کتابی
 بر زبان فارسی جمع کرده شتمل بر اشعار غیر مقفی و آن را یوننه نامیده و پس ازینجا معلوم شد که عقباً
 قافیہ از فصول ذات شعر نیست و شعر را ده قسم است فرد رباعی غزل قصیده قطعه مثنوی
 ترجیع بند ترکیب بند مستزاد مسط

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
فرد	رباعی	غزل	قصیده	قطعه	مثنوی	ترجیع بند	ترکیب بند	مستزاد	مسط

پس فرد است که دو مصرع داشته باشد و ضرورت نیست که قافیہ دار باشد چنانکه این
 شعر صایب است دست طمع که پیش کسی کرده دراز و پل بسته که بگذری از آبروی خویش
 و رباعی آنست که چهار مصرع باشد بر وزن معین رباعی و دران در مصرع ثالث قافیہ
 باشد یا نباشد مانند این مصارع رباعی اے خالق نور و نار شکر اشکرا و وی رازق مود
 مار شکر اشکرا و در نه نفسی نعمت الوان ترا پیش شکر اشکرا انوار شکر اشکرا رباعی دیگر که
 هر چهار مصرع او قافیہ دار است لمولف رباعی ای شاه نجف اسید و ارم بنگر و آرزو دوست و زکام
 بنگر و چشم تر و جان بقرام بنگر و بنگر بنگر بجال ز ارم بنگر و و غزل اشعاری چند باشد بر یک وزن
 و قافیہ در بیت اول هر دو مصرع و در دیگر ابیات در آخر مصارع و اشعار آن کمتر از پنج و بیشتر از
 بست و پنج نباشد و حال آمد از غزل از نه بیت تا نوزده بیت است چنانکه این غزل شیخ علی خرب
 علیه الرحمه غنزل مروان منظر از نرگس فغان تو یابند فیض سحر از چاک گریبان تو یابند
 عشاق جگر سوخته جمعیت دل را در سلسله زلف پیشان تو یابند یوسف صفقان باهم
 بیایا کی و خوشی و آسودگی از گوشه زندان تو یابند آن شهید کلو سوز که دلهاست کبابش

شیرین و بهمان از شکرستان تو یابند + هر غنچه که در پیرین باغ و بهار است + خمیازه کش چاک
 گریبان تو یابند + هر جا که در حرف زخو رشید قیامت + صاحب نظران چهره تلبان تو یابند +
 چون نقل حزرین ز لب فسانه کشائی + آشفته و لان حال پیشان تو یابند + قصیده نیز بر اسلوب
 غزل بود الا و شمار اشعار زیاده ازان یعنی قلش زیاده تر از غنزل و زیاده قلی آنرا اندازه معین نیست
 و قصیده با تمهید و بیهید میباشد سلیم گوید قصیده اگر بر هم بسوی چشم تکبیر انگشت + چو ماه
 نو شود آلوده غبار انگشت + ز ریشه شانه عاج است ناخنم گوئی + ز لبین گزیده ام از دست روزگار
 انگشت + گره کشائی کار مرا هنوز کم است + بکف چو شانه اگر باشد هم از انگشت + ز لبیکه سیکردم نام خوشتن
 از ننگ + ز خاتم است مراد و بان مار انگشت + ز مانه مافته دست من + چنان که مرا + بکف چو شاخ خوال
 است چید انگشت + بروی آتیه کینه خا طم زد و ز ناک نشسته بر سر هم کرد و غم چنان انگشت + بکن کسی ننماید
 ره گریز فوس + مکنیت در کف یکس درین دیار انگشت + باین جهان ز عدم آمدن شپامی است
 ازان همیشه که طفل شیر خوار انگشت + آلی آخره و بعد تمهید پنجاه و شمش اشعار درین قصیده گفته و در
 صفایین منقبت سیر المؤمنین امام المتقین یعسوب الدین علی ابن ابی طالب غالب کل غالب علیه
 الصلوٰة و السلام سفته مثال قصیده بیهید چنانکه عرفی علیه الرحمه و نعت سیر و کائنات فخر
 موجودات صلی الله علیه و آله و سلم گفته قصیده ای محرو توجان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش
 لطف تو چمن طراز اسکان + چشم تو خزان آفرینش + جوت به بخش عالم کون + بعلت بهر آن آفرینش +
 باقیمت تو بس ننگ + میدان و بان آفرینش + بهتای تو بهترین خطابش + بلی نام و نشان آفرینش
 در جنب لغیت دو عالم بهمان و فلان آفرینش + تا گوهر فطرت تو گردید + آتین و کان آفرینش + تیزی
 بگوشت تیش صنع + در کاوش کان آفرینش + ناشی ز هوای جلوه تو + اسرار خا عنان آفرینش +
 در من شمر و ن عطایت + افلاج بنان آفرینش + با پیش احتمال شانت + دهنوی کمان آفرینش +
 مصافی نیز بان جود + عمید صفایان آفرینش + نظاره چهره جود + وجه غنیان آفرینش +
 شمشیر کمال تو یابد + محتاج فسان آفرینش + معراج تو در مهای الهوت + حد طیران آفرینش +

همچنین برسی و مرثیت بیت قصیده را تمام کرده و قطعه هم مثل قصیده و غزل است گاهی با مطلع و گاهی
 بی مطلع و از و سبت کمتر نبود و زیاده و او را چون قصیده آنها را معین نیست شماش قطعه
 خوش آن زمان که هر روز جزای ناکاه و در آن مقام که هرگز در اجزائی است و نهاده و تیغ بفر
 ش هید خود گوئی و دیده و اکن اگر سیل خونبائی است و مثال قطعه با مطلع و لوله قطعه
 غمزه چون طح محشر اندازد و لرزه و سفت کشور اندازد و سپر آسمان و بونیه شود و تیغ خورشید
 جوهر اندازد و نیزه کهکشان بچاک افتد و دست مرغ خنجر اندازد و وثنوی عبارت از شعرا کثیره و بر یک
 وزن است که هر بیت از و در موضع خود قافیه جدا گانه داشته باشد مثل سکندر نامه و بوستان
 وثنوی نل و سن و وثنوی غنیمت که مشهور است غنیمت گوید و وثنوی بکاتب سیر و و طفل بر نیز او
 مبارکباد و مرگ نوباستاد و برآمد بر و کتب حسن و شرم که من سیاره دل سیر و شرم و بگفتا پیش
 آسن پیش رفتم و تکلف بر طرف از خویش رفتم و بگفتا قیمتش گفتیم نگاه و بگفتا که کز گفتیم که گاهی
 و قس علی نهاده و ترجیع بند و غزلهای چند هم وزن و قافیه هر غزل جدا گانه و هر غزل بی مطلع الا
 غزل آخر که آن با مطلع خواهد بود و در میان غزلیات شعری جنبی که قافیه اش غیر
 قافیه جمیع غزلها خواهد بود و مکرر بعد هر غزل خواهد آمد بخوبی که در معنی با هم مربوط باشد نظری گوید
 ترجیع بند زین نگارستان که اهل آگره آئین بسته اند و چینیان درهای صورتخانه و
 بسته اند و دست این صنعت نگاران بشکند کز آب و گل و طاهات و چون طاق ابرو
 نگارین بسته اند و جمله سوره است کار باب سعادت را در و نو عروس کشوری هر گوشه آئین بسته اند
 زیر نقش قدم آئینه اسکندری و از نشان جبهه خان و سلطانین بسته اند و بارگاه شاه
 در و آسمان و دیگر است و کنز پرند و پر نیایش ماه و پروین بسته اند و خورده کار نیام
 شاد و روان گردون سالی شاه و خست و ان را پرده و چشم جهان بین بسته اند و پایتوش
 مرصع بر ثوابت کرده جای و بر سر عرش آسمان گوهر گین بسته اند و اختیار دین و دولت
 تحت ارغ و جاده شاه نور الدین چنگیز ابن اکبر باد شاه و بست و دوم شکر این ساق

شعبه العرفین
که از یک جرمه صد جان تازه کرد + هر کراشت از می تو به ایمان تازه کرد + ملک از حکمت گرفت
آثار گردون یافت زیب + جام پر سندی آتین دوران تازه کرد + منصب هر مرد بر اندازم نهاد
داد + در دل مردان مجلس عیش دوران تازه کرد + هیچ شاهی چنین سندی آتین ندیست +
منیف قدسی یارش فردوس رضوان تازه کرد + بر خود از شادی این مجلس بیالدر روزگار +
بچو و بهقانی که بارانش گلستان تازه کرد + خلعت کایم بر بالای این مجلس برید + صبح و شب هر روز
از نوزش گریبان تازه کرد + چسب چندان گوهر خشان نثار شاه ساخت + کز حفیض کجا
آب بالای کیوان تازه کرد + به نیتار دین و دولت فتح نثار عروجه + شاه نورالدین چه انگیز این کبر
بادشاه + و ترکیب بند مثل ترجیع بندست مگر همین که شعور مکرر در آن نخواهد آمد ملک آن شعر اجنبی که
بعد هر غزل مکرری آید اینجا تازه خواهد بود و نسبت کراشش نظیری گوید ترکیب بند
دانش از روزگار بیرون شده + همه کار جهان و گرگون شد + مفرم از سر شک و جلیه فشانده + آیتیم
زگره چون شد + سستی دیدم از ابل کزور + مرموم دیده را جگر خون شد + این مرض کز دوا بتر کرد
وین الم کز علاج انهدن شد + زندگه در دم سبج شکست + چاره خون و در دل خلاصه
شد + خواجه اشب که عروج سخن + از زمین بوی اوج گردون شد + راه گشتندش مندر
بستند + گرد و رچی که خواست بیرون شد + خاطر از مرگ صاحب تشدد + در سیاه
چو لفظ و مضمون شد + شع شبهای آشنائی مرموم + دلم از مردن شنائی مرموم + بست دوم
و ستم از کار رفت و انس یاد + یوسفم در درون چاه افتاد + شمع دل مرموم چون کهنه خنود
شب مرگ است چون نشیم شاد + غوطه در گریه پیچور و طوفان + رستخیز آه سید بدر باد + نوعه
سخن جوان است هنوز + بسفر زود میسر + و دوا داد + یک زمان از حدیث گفتن ماند + بر لب
کاینات مهر افتاد + معنی در ضمیمه خواجه گذشت + که لب از وقت آن دگر نکشاد + شکوه
چون نامه در شکن دارم + نوحه و ماتم سخن دارم + و ستر او شعری باشد که آخر هر مصرع آن
فقره شتر سبج کند که در معنی با کلام سابق مربوط بود و مندر و نیست که معنی بیت بی اتمام

نبود و شائش این حسام گوید مستزاد آن کجاست که گفت بر کند حال گذار او و حضرت
شاهی و وزیر غفلت بل چه خبر باد صبارا چه خبر نالد و آهی و دستها گشت که چند مصارع
بر یک وزن و قافیه مخالف خوانند بود پس اگر طاق خواهد بود مطلع هم قافیه و در بندهای
و گیر مصارع اول هم قافیه و قافیه مصرع آخر هر بند متفق بقافیه بند اول خواهد بود و اگر هفت
خواهد بود مصارع اول هم قافیه و مصرع آخر بند بقافیه و اگر خواست بود و مصرع مطلع هم قافیه
و در بندهای و اگر سه مصرع یک قافیه و قافیه مصرع چهارم مطابق قافیه بند اول و عدد آن مصالیم
از سه کمتر و از ده زیادتر می باشد بنابراین سطر را هشت قسم نموده اند سه شلث مربع شش
مربع و پنج شش متعشع و اگر چه امثال اینها بکلام اساتذۀ ظاهر است الا بر کتب سیل فم
انجام نیز ذکر کرده میشود مثال شلث سه آگاه کنید بوفارای ای برویۀ بفره هوش مارا و آخوسته
صدقون او را و پسند و دم فریاد زنگرس سیاهست و پیچیده بشهرم یک گاهت و طے
کرده هزارید عار او مثال مربع فصل بهار آمده است از پی زیب چمن و قابل نظاره شد
جلوه سرو و من و جانب گلشن بیا بر صفت قطره زن و یوسف کل مید بدگمت خلق
حسن و بدست و دم زادن بهار باغ چو تپانه شد و کشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
پیش میل کنون گفتن افسانه شد و گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرین و مثال مخمس لمؤلفه
و مکن من بن رویا همچو موج آب نیاید و مشو چو سبزه خوابیده است خواب اینجا و مگر و کا
بکون همچو آفتاب اینجا و نگاه دار سر رشته حساب اینجا و دم شمرده و زنجیر از جباب اینجا
و اثر این و نه شید و داغ و قمر است سیاه روی شب و چاک و امن حسرت و تلاک
نخچه زرها و کبر و برست و زریل حاو نه محراب او کوه و سمنه است و چو پاشکسته النی خانان
منه اینجا و مثال سدس و این صبح چه صبح است که خون شد بگرین و این
خج حیرت و صبح است که سنگ است و سدرین و تاریک بود کون و مکان و منظر من
و نه و نسام نماید زیاده حسرت و زین صبح مگر صبح عظم سطر رسول و دو و دوی زیاده

نالک از آه بتول است + مثال سبع لولفه ای باعث مرگ ناگهانی + وی دهن دوستان
 جان + کر تیغ لغزین من برانی + یاجم ز تو لطف زندگانی + تا چیت دکنم عرق نشانی + بنما
 ج خود به بر بانی + باز آ باز آزلن ترانی + بسند دوم گاه بی رخ خرمی ندیدم +
 صد کوه الم بکسر شیدم + از راحت بعیش نائیدم + هر چند که از جهان بریدم + هر سو که بپا
 دل دو دیدم + در کوچه دور و دگر رسیدم + عشق است و بلای ناگهانی + مثال شمن بنظر
 گوید + ای شاه سرو و ز کفان چگونگی + ای یوسف از جدائی اخوان چگونگی + با حسن خوش
 در تنزدان چگونگی + در زیر گل چشیده حیوان چگونگی + ای بخت خوش بخواب پریشان
 چگونگی + تو در میان ریخته رضوان چگونگی + چون کار فرستگان دگری نیست کار
 محشر شب بیکن از انتظار + مثال سبع لولفه فایز باوج سدره اگر جبرئیل بود
 در سیر کاختم رسل سبیل بود + و سرمان بکیم اگر د و نیل بود + و روح پاک صاحب قدر
 جلیل بود + در نار اگر شسته بکشن خلیل بود + و رنگ مرغ با دم احباب فیل بود + ایوب اگر بدر
 مصیبت علیل بود + و در زیر تیغ حادثه کی قلیل بود + هر گوشه هر که بود خدایش کھنل بود +
 بسند دوم خورشید بر از فلک لاله چین + آئینه در دیار حلب مشک خنجر + و رنگ
 لعل گوهر نایاب در عدن + و در شیشه باو شمع بقانوس انجمن + و نیرنگ آب و سبزه بهار
 گل و سمن + یسلی میان محل و یوسف به پیرهن + رخسار و چشم و گوش و جبین و لب و دهن
 کروم نگاه آنچه بامکان بچشم من + بر قیمت دار صانع عالم دلیل بود + مثال معشر لولفه و در گذر
 سلسله و هر خراجم + گه گرسنه نان و گهی تشنه آبم + گه بر در تشنگه گریان چو کبابم + گه خنده
 مستی بلب جام شرابم + گه کرم عنان در غنچه راه تو ابم + گه در خطر کسب معاصی بندگانم + گه
 عاجز و شرمین بنظری بجامم + گه مطلع اوزیب ده لوح کتابم + گه عشق که دود از دل بیدر و گرم
 آهی کشم از هستی خود گرد بر آرم + تمام شد اشک و قوا عدی چند که از ان طریق سوزون شدان آینه
 همه قهاسم معلوم کرد و آنرا علم عوض گویند و بسبب باید دانست که مطلع شعر اول هر کلام را گویند و

و حسن مطلع بیت که بعد مطلع واقع شود و مقطع شعری را نامند که در آن تخلص شاعر مذکور شود و او آخر
 کلام واقع گردد و گاهی در وسط کلام هم می آید و نیز معلوم گردد که عروضیان رکن اول مصرع اول بیت را
 صدر نامند و رکن آخر مصرع اول بیت را عروض گویند و رکن اول مصرع دوم بیت را ابتدای نام
 کنند و رکن آخر مصرع دوم بیت را فرب خوانند و ارکان در میان را حشونام کنند ویتی که در آن
 هشت رکن است آنرا شمن گویند ویتی که در آن شش رکن است آنرا مسدس خوانند و این در فارسی بسیار
 مستعمل است و ابیات مربع بطریق شافیه و در عربی مربع و مثلث و شنی و سوسه گفته اند و بعضی از شاعران
 شافیه رکنی دوی و دو رکنی آورده اند که مثلش خواهد آمد و باید دانست که خلیل ابن احمد بصری پانزده بجز
 استخراج نموده طویل مدید بسیار کامل مثل شجر شمس مشرق مشرق خفیف مجتهد
 مقنن تقارب و بعد از ابوالحسن خنیش شجر شافیه هم سی بهتارک پیدا نموده و بعد از متاخرین سبج
 دیگر قریب جدید شکل استخراج نموده و در اینجا آنچه نوشته میشود انشا الله تعالی و از جمله جور مذکور بعضی مسدس
 الاصل است مثل سرلی خفیف و مسدسی که مثلش شمن باشد آنرا مجز و گویند و آنچه تغییر گردد آنرا افراف
 خوانند فصل در کیفیت تقطیع بدینکه تقطیع و لغت پاره پاره کردن است و باطلح اهل عروض برابر
 نمودن اجزای بیت هر سطر را با جزای آن سطر که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن
 آید و اختلاف حرکات را اعتباری نیست و در تقطیع حروف مملو نظمه معتبر است نه مکتوب چه بعضی حروف اند که
 مملو میباشند و مکتوب نمیشوند مثل الف شباع فتح همچو آب و او شباع ضمه مثل طائوس و یای اشباع
 کسره چون من بیدل بر وزن مفاعیلین و حرف مدیم فیه مثل تقرب بعضی حروف باشند که مکتوب میباشند
 و مملو نمیباشند مثل الف موحل چون ول از من بر وزن فاعولن و و او عطف چون تو و من بر وزن
 فاعلن بحر کین عین و او بیان ضمه مثل تو و او اشمام ضمه همچو خواب و خور و پایان حرکت فتح کسره
 چون خنده و گریه و چه و اگر سبب هذافت یا علت دیگر حروف مذکور مملو شوند یا در آخر مصرع
 افتند بحال خود خواهند ماند و بای بیان حرکت در تقطیع بصورت یا نوشته خواهد شد و بعضی سواکن اند
 که از تقطیع می افتند مثلاً نون ساکن که بعد حرف مد در میان مصرع واقع شود ساقط خواهد شد مانند

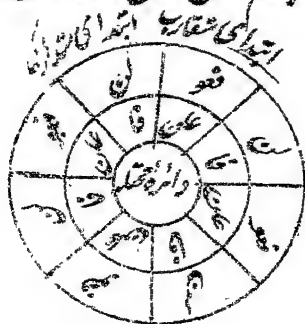
چون کتم و جان کتم و چین روم و یا متحرک خوانند که وید مثلاً اگر دو حرف ساکن در میان مصراع بود و اتم
از نیکه اولین حرف مد و دوم غیر نون یا دو مین نون و اولین غیر مد یا هیچکدام از اینها نبوده باشد اول
بحال خود و دوم متحرک خواهد شد مانند یا رجو و این جو و شکو بر وزن فاعلن و اگر دو ساکن بعد
حرف مد و وسط مصراع باشد اول متحرک و ثانی ساقط گردد و چون کار و برکش بر وزن فاعلان
و در آخر مصراع ساکن آخر از تقطیع نیفتد و پس و بنای علم عروض بر سه اصول و ده ارکان و زخافات
است فصل بدانکه اصول سه گانه سبب و تند و فاصله است سبب و لغت بمعنی ریهان و باطل
کاید و حرفی را گویند پس اگر اول متحرک و دوم ساکن باشد سبب خفیف است چون گل و مل و اگر
هر دو متحرک باشد سبب ثقیل است چون کل زر و مل سرخ باضافت و همه در سه که مابرای اظهار
حرکت است و تند و لغت بمعنی میخ و باطل کلام سه حرفی را گویند پس اگر دو حرف اول متحرک و
ساکن باشند و مجموع است و آنرا تند مقرون نیز میگویند چون وفاد جفا و چین و سمن و اگر اول و
آخر متحرک و در میان ساکن باشد و تند مفروق است چون باب و تاب و لاله و تراله که مابرای
اظهار حرکت است و فاصله و لغت بمعنی ستون و باطل کلام فاصله نیز بر دو قسم است صغری
و کبری فاصله صغری کلام چهار قسمی را گویند سه متحرک و آخر ساکن چون علما و فضا و فاصله کبری
کلمه سه حرفی را نامند چهار متحرک و آخر ساکن چون شکمنش و این و فارسی کمتر می آید بعضی فضا
را در حساب نمیدارند و این را از جمله اسباب و او تاومی شمارند و صوت سبب و تند و
فاصله در خانها این است

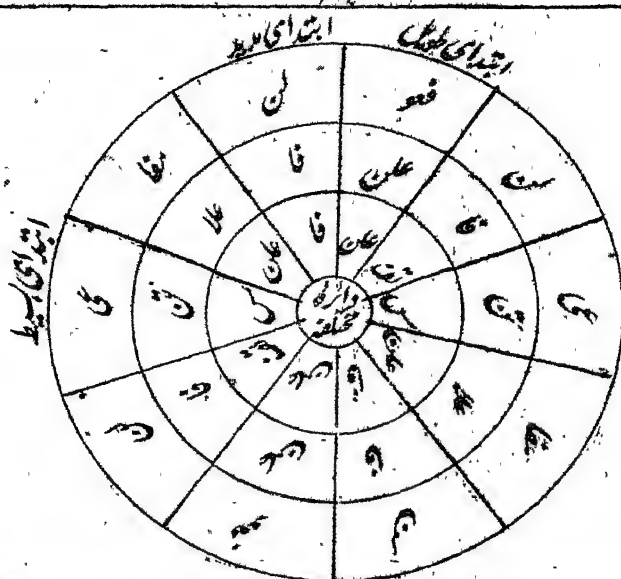
سبب بر دو نوع		تند بر دو قسم		فواصله بر دو صنف	
خفیف	ثقیل	مجموع	مفروق	صغری	کبری
چون گل	چون کل زر	چون ونا	چون باب	چون علما	چون شکمنش
	باضافت		باضافت		

مثال عربی سلم ار علی از اس جبل سکه ۱۰ مثال فارسی چنین آورده اند سه از گل خشت
 بوی ز رو فاشنوم ۱۰ مکررین مصراع مثال فاصله گیری درست نمی افتد همچنین مثال و تدفروق
 مکرر آنکه گفته شود شوم و اصل فاصله گیری بود و چون در فارسی توالی سه حرکت در اصل و زان است
 شین را ساکن کرده اند و محقق این را کین نام نهاده و در و تدفروق فقط حرکت یا بفروست
 مثال است بعضی از عروضیان فارسی گفته اند که سبب و تدوفا فاصله سه بر سه قسم است
 قسم سیوم سبب سبب متوسط یعنی یک حرف متحرک و دو ساکن چون کار و بار و قسم سوم و تدوفا
 کثرت یعنی دو حرف متحرک و دو حرف ساکن چون نهان و عیان و قسم سوم فاصله فاصله عظمی یعنی
 پنج حرف متحرک و یک حرف ساکن چون بختش و طبلتش و مثال آن از پاید اعتبار ساقط است فصل
 در بیان انحصار شجره عروض یعنی ارکان بدانکه چون شعری قدیم در نهما سبب و در نهما
 و تدوفا فاصله شعا گفتند تا مطیع افتاد مثال نهما سبب سه تا کی مارا و غم داری ۱۰ تا که
 برین آری خواری ۱۰ بر وزن فعلن فعلن فعلن و دو بار بسکون عین مثال نهما و تدوفا چرا
 عجب ندارم از نگارین ۱۰ که بسکینه برون شد از کنارین ۱۰ بر وزن مفاعله مفاعله مفاعله
 و دو بار مثال نهما فاصله سه حکم منما و ل چو دلم ستی ۱۰ بکشم تو هر چه کنی زیدی ۱۰ بر وزن فعلن
 فعلن فعلن و دو بار بجز یک عین لهذا این اسباب و ادویه و فاصله بار را ترکیب داده ازان ده
 ارکان برآوردند و ازان خماسی است فعلن فاعله و هشت صباعی است فعلن مفاعله
 فاعلاتن مفاعله مفاعله مفعولات فاعلاتن منفصل و سفع لن منفصل و فعلون و تدمجوع
 مقدم است بر سبب خفیف و و فاعله بالعکس و سفع لن و سبب خفیف مقدم است بر و تدمجوع
 و و مفاعله بالعکس و فاعلاتن و در میان دو سبب خفیف و تدمجوع و و مفاعله فاصله
 صغری مقدم است بر و تدمجوع و و مفاعله بالعکس و و مفعولات و و سبب خفیف مقدم
 است بر و تدفروق و و فاعلاتن منفصل بالعکس و سفع لن منفصل و تدفروق و در میان
 و و سبب خفیف واقع است بدانکه سفع لن منفصل بر سبب خفیف و محبت اختصاص دارد و

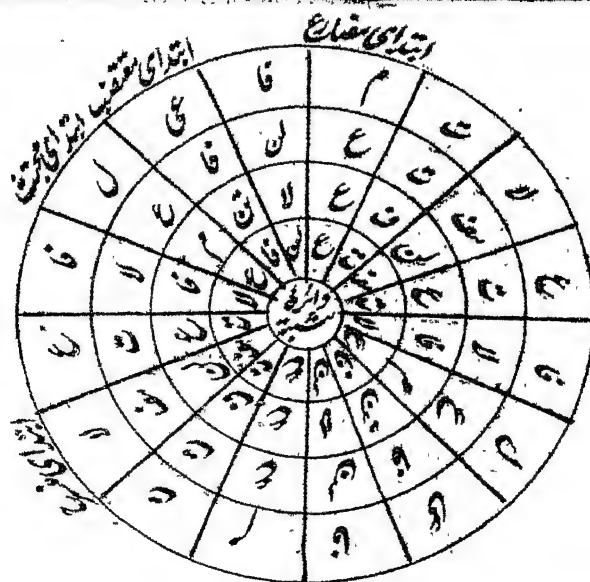
بر وزن مستفعّل مستفعّل مستفعّل چهار بار باشد و آن بحر جز است و اگر از لن بخوانی لن
 مفاعلی لن مفاعلی لن مفاعلی لن مفاعلی بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن چهار
 بار باشد و آن بحر رمل است و این دایره را حجتیه خوانند بحسب جلب ارکان از همدگر و بحر کامل
 و دو افران یک دایره است مثلاً چهار بار متفاعّلن را بر خط دایره نویسی اگر از متفاعّلن است و کنی
 متفاعّلن متفاعّلن متفاعّلن متفاعّلن چهار بار باشد و آن بحر کامل است و اگر از علن بخوانی
 علن متفاعّلن متفاعّلن متفاعّلن متفاعّلن متفاعّلن متفاعّلن متفاعّلن متفاعّلن چهار
 بار باشد و آن بحر وافر است و نام این دایره مؤلفه نهاده اند بحسب اتفاق و اتصالات ارکان که بر
 سباعی است تمام شبیهان بحر وافر و اکنون بیان بحر مرکب است که طویل مدید بیاض از یک دایره اند
 مثلاً فعولن مفاعیلن راد و بار بر خط دایره نویسی اگر از فعولن شروع کنی فعولن مفاعیلن فعولن
 مفاعیلن گرو و آن بحر طویل است و اگر از لن فعولن آغاز کنی لن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
 فعولن که بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن است و آن بحر مدید است و اگر از عی ابتداء کنی
 و یکوفی که عی لن فعولن مفاعلی لن فعولن مفاعلی بر وزن مستفعّل فاعلن مستفعّل فاعلن باشد و
 آن بحر بسیط است و این دایره را مؤلفه نامند بحسب اختلاف ارکان که بعضی خماسی و بعضی سباعی اند
 و مضارع و مقصّب و مجتث و منسرح این چهار بحر از یک دایره است مثلاً مفاعیل فاعلاتن فاعلاتن
 اند و بار علاصه علاصه بر خط دایره نویسی اگر از سیم شروع کنی مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن
 باشد و آن بحر مضارع مقصور است و وزن سالم آن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن
 است و فاعلاتن در مضارع منفصل است و اگر از عی آغاز کنی و یکوفی فاعلاتن مفاعیل
 فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مستفعّل فاعلاتن مستفعّل باشد و آن بحر مقصّب بطوی است و وزن
 سالم آن مفعولات مستفعّل مفعولات مستفعّل است و اگر از لام آغاز کنی ل فاعلاتن مفاعلی ل فاعلاتن
 مفاعلی بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن باشد و آن بحر مجتث مجنون است و وزن
 سالم آن سفع لن فاعلاتن سفع لن فاعلاتن است و سفع لن در بحر مجتث منفصل است

و اگر از لاکه در قاع لات است شروع کنی و گویی لات مفاعیل قاع لات مفاعیل قاع بروزن
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات باشد و آن ارکان بحر مسنن سطرعی است و ارکان سالم
آن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات است و این دایره را شش به نام کرده اند بحسب اشتباه
قاع لاتن و س تفع لن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل و بحر سریع و خفیف و جبرید و قریب و
شاکل که این هر پنج بحر سید الال است از یک دایره برمی آید مثلاً مفتعلن مفتعلن فاعلات
رایر خط دایره نویسی و از هفت آنجا کنی سریع سطرعی باشد و ارکان سالم آن مستفعلن مستفعلن
مفعولاتن اگر تا شروع کنی و گویی تفع لن مفتعلن فاعلات مفتعلن بروزن فاعلاتن فاعلاتن
مفاعیلن باشد و آن بحر جبرید مجنون است و ارکان سالم آن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است
و اگر از عین ابتدا نمائی و گویی ععلن مفتعلن فاعلات مفتعلن بروزن مفاعیل مفاعیل فاعلات باشد
و آن بحر قریب مقصور است و ارکان سالم آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و اگر از نای
مفتعلن ثنائی ابتدا نمائی و گویی تفع لن فاعلات مفتعلن مفتعلن بروزن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن
باشد و آن بحر خفیف مجنون است و ارکان سالم آن فاعلاتن سس تفع لن فاعلاتن است
و سس تفع لن و بحر خفیف منفصل است و از اینجا فرق در میان مستفعلن و فاعلاتن متصل
و منفصل دریافت می شود و قاعل و اگر از لاکه در فاعلات است ابتدا کنی و گویی لات مفتعلن
مفتعلن قاع بروزن فاعلات مفاعیل مفاعیل باشد و آن بحر شاکل مقصور است و ارکان
سالم آن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و این دایره را شش به نام کرده اند بحسب اشتباه
هر شش و از نو زده بحر که نوشته میشود متعارف مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن





مصارع مقصوره مفاعیل فاعلات متقضب سطوی فاعلات مفتعلن فاعلات
مفتعلن مجتنب مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات متقضب سطوی مفتعلن فاعلات



سريع سطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات جدي مخبون فاعلات
فعلاتن مفاعیل مترب مقصوره مفاعیل مفاعیل فاعلات
خفيف مخبون فعلاتن مفاعیل فاعلاتن مشاغل مقصوره فاعلات
مفاعیل مفاعیل

میدست و از علامه و فاعلاتن بس فاعلاتن با فاعلن و دو بار کجیدیدست قوله مفعول و رس مسجع
 مفعول مراد مفعولات و از رس مراد متفعّلن یعنی متفعّلن مفعولات و دو بار کجیدیدست قوله
 بیت و و یق از یق مراد متغیب یعنی مفعولات پیش از متفعّلن و دو بار تقصیب است قوله بعد از سری
 از سری مراد سرج یعنی مفعولات بعد از دو متفعّلن سرج مسدس است قوله س در علا خفت از
 خف مراد خفیف و از رس متفعّلن از علا فاعلاتن پس متفعّلن در میان و فاعلاتن خفیف
 مسدس است قوله قبل ج از ج مراد مجتث یعنی سس قطع لن قبل و فاعلاتن مجتث مسدس است
 قوله ف ر ب از ف مراد فاعلن و از ر ب مراد متقارب یعنی فاعلن چهار بار متقارب است قوله علا و عل
 ضا از علامه و فاعلاتن و اعلیل مراد مفاعیلن و ایضا مراد مضایع یعنی مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
 مضایع مسدس است تمام شد اسامی بجز رشانند و ده گانه سندرجه هر دو شعرند که در فصل در بیان
 رحین شجره العروض یعنی زخافات بلکه هر کجری که ارکانش سالم بحسب وضع واهی باشد آنرا سالم
 گویند و در صورت تغییر مزاحف خوانند و مدار تغییرات بر سه قسم است نقصان یا زیادت حروف یا به
 تسکین یا تحرک و وجه تخصیص این نظر نیست که چون در لغت گفته اند و از آنها تیرت از نشانه بسبب این تغییرات
 که در ارکان راه می یابند گویا بحرهای مزاحف نیز از اصل خود دور می افتند لهذا این تغییرات را زحاف
 و ارکان متغیره از مزاحف نامیده اند و جمع زحاف از احیف و زخافات است و تیری را که از نشانه دور افتد
 اهل عرب آنرا اسم از احف گویند اکنون زحافات که در رسایل سندرج است
 در خانما بشرح معانی لغوی و اصطلاحی آنها با مراعات حروف تجوی نوشته میشود که برای ناظران آسان باشد

نام زحاف	معنی لغوی	معنی اصطلاحی اهل عروض
انما یکسر	لاغر کردن	ساکن کردن تمام متفاعّلن که متفاعّلن بسکون تاما ند بجایش متفعّلن آرند و این محقق بجز کمال است و قاعده است که چون از تغییر لفظ غیر مانوس ماند بجایش لفظ مانوس ننهد هر چه این مسخوط باید و اشت
اولت یکسر	داسنج راز	زیاده کردن الف در و تد مجموع آخر کن پیش از سکن چنانکه از متفاعّلن

<p>متفاعلان وازفاعلان متفاعلان متفعلان واین درصدر و ابتدا منوع و در شش و در عروض و ضرب بیشتر است</p>	
<p>اجتماع کلم و حذف در فاعل و اجتماع قطع و حذف هم میتواند شد و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع شرم و جیب در فاعیلین چنانکه از فاعلین فع بدل از عیو و صورت اول و بلا بدل و صورت ثانی و از فاعلاتن فاعلین بدل از فاعل و از فاعیلین فع بدل از فاعل آرند</p>	<p>بتر یا فتح ببرین وم</p>
<p>رکنی که در معاقبه سالم ماند یعنی با وجود جواز معاقبه و حذف یکی هر دو ساکن را سالم دارند و رکن شش مثل آن دو ساکن ابری خوانند و رکن جبت برایش از حذف مذکور انداختن یکی از دو متحرک در و تند مجموع چنانکه از فاعلاتن مفعولین میگردد و بدل از فاعلاتن خواه فالاتن و زجای گوید که تشعیش و فاعلاتن به ضیق و تبیین عین است و در صورت مفعولین بدل از فعلاتن باشد این کشته در آخر مصرعها افتد</p>	<p>برمی بیرارو علاصه شدن</p>
<p>افزون الف و سبب خفیف آخر رکن چنانکه از فاعیلین مفاعیلان و از فاعلاتن فاعلاتان مفعولین فاعلیان بدو یا و از فاعلین مفعولان میگردد و و این رکن در آخر مصرعها افتد</p>	<p>تسبیح تمام کود</p>
<p>بر و تند مجموع که در عروض و ضرب باشد سبب خفیف زیاده کردن چنانکه از متفعولین متفعلاتن و از متفاعلاتن متفاعلاتن میگردد و</p>	<p>مفعول بزرگ کردن دو و من کشان</p>
<p>قایم مقام حزم و در شمار عرب و انتهای شعر خرم را روانداشته اند و فارسیان و جمیع اجزای بیت روا داشته اند پس چون مفاعیلین از حزم مفعولین شود اگر در اول مصرع بود آنرا احزم خواهند گفت و یا قی و جمیع اجزاء منق و این تفهیم تحقیق از محمد بن قیس</p>	<p>تحقیق بجا سجود دعا کراه است خارج مملو</p>

نکته اول در عروض و ضرب
نکته دوم در عروض و ضرب
نکته سوم در عروض و ضرب
نکته چهارم در عروض و ضرب
نکته پنجم در عروض و ضرب
نکته ششم در عروض و ضرب
نکته هفتم در عروض و ضرب
نکته هشتم در عروض و ضرب
نکته نهم در عروض و ضرب
نکته دهم در عروض و ضرب
نکته یازدهم در عروض و ضرب
نکته بیستم در عروض و ضرب

مروی است و از تفسیر لا نقشبند معلوم می شود که غیب حزم است	مدر معنی جمع مضبوط کمز است	
ساکن کردن حرف اوسط از سه متحرک متوالی چه فارسی کو یا ن هر کجا که سه حرف متحرک متوالی افتد تسکین و سطر و اوارند و فعلن مکسور بعین را با فعلن ساکن بعین با هم بیاسیند الا در اینجا که ماضی باشد از اختلاف در وزن و ابطال نظام و متوهم نشود که در مضمان و خفایان تسکین و سطر جایز است آری بجای که در لغت آمده باشد مثل حیوان البته جایز است +	تسکین	ساکن کردن
انداختن حرف اول از رکن فعلون که بدل عولن فعلن بسکون عین می آید و این حزم تنها که در فعلون شده به اتم موسوم است	نظم با الفتح	رند کردن
اجتماع حزم و تبض و فعلون چون نون حرف پنجم از تبض و فاء از حزم و و ر شد عول ماندفاع خواه فعل بجایش آمده و این را اتم گویند	ششم با الفتح اول از پیشین شکستن بفتح یعنی از نون و نون پیشین آمده است	اجتماع حزم و تبض و فعلون چون نون حرف پنجم از تبض و فاء از حزم و و ر شد عول ماندفاع خواه فعل بجایش آمده و این را اتم گویند
استطاعت هر دو سبب خفیف از مضمولات و اسکان تا چون لات ماندفاع بجایش آرند و مجدوع گویند	جمع بدل عمل و این سبب خفیف یعنی سبب خفیف علف و از آوردن شتر را در یک رس بستن	استطاعت هر دو سبب خفیف از مضمولات و اسکان تا چون لات ماندفاع بجایش آرند و مجدوع گویند
اجتماع حزم و عقل در مضاعفتن چون حرف پنجم از عقل و حرف اول از حزم ساقط شد فاعلن ماندفاع عین بجایش آمده و این اجم گویند	جمع بفتح بنیز و شدن مرد و جنگ	اجتماع حزم و عقل در مضاعفتن چون حرف پنجم از عقل و حرف اول از حزم ساقط شد فاعلن ماندفاع عین بجایش آمده و این اجم گویند
و و ر کردن هر دو سبب خفیف از رکن آخر مضاعفین چون مضمان فعل بفتح عین پیش آن رند محبوب گویند	جسب با الفتح و این سبب خفیف	و و ر کردن هر دو سبب خفیف از رکن آخر مضاعفین چون مضمان فعل بفتح عین پیش آن رند محبوب گویند
ساقط کردن سبب خفیف از آخر رکن چنانکه از فعلون فصل و از فاعلن	عطف با الفتح	انداختن

تسکین است و سطر و اوارند و فعلن مکسور بعین را با فعلن ساکن بعین با هم بیاسیند الا در اینجا که ماضی باشد از اختلاف در وزن و ابطال نظام و متوهم نشود که در مضمان و خفایان تسکین و سطر جایز است آری بجای که در لغت آمده باشد مثل حیوان البته جایز است +

شکل بالفتح	پای چار پایه	اجتماع ضبن و کف و مستفعلن و فاعلاتن چون حرف دوم از ضبن و حرف هفتم از کف ساقط شد فاعل و فعلات باضم حاصل گردید
صدر	بالاشتن	رکنی که بمعاقبه مجنون شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلاتن فعلاتن ماند زیرا که این سقوط در سبب صدر رکن واقع میشود +
صلح بالفتح	گوش ازین بریدن	اقطاط و تدفیع و فاعلاتن از آن رکن مفعولات چون مفعومانند فعلین بجایش آید و جمله گوئی +
طی	نور دیدن	استقامت حرف چهارم از دو سبب خفیف و با هم وصله اول رکن پنجم از مستفعلن و مفعولات فاعلاتن میشود و در سبب اضعاف آن منفصل طی نمی آید و در سبب کامل بشرط اضعاف و این در سبب خصوصیت بر کف ندارد
طس بالفتح	محو کردن	اقطاط عین است با هر دو سبب خفیف از فاعلاتن و فصلین فاعلاتن از فاعلاتن و در شد فاعلاتن بجایش آورند رکنی که مشکول شود بمعاقبه زیرا که حذف و میر و طرف رکن قائم شود مثل فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن +
عصیح بالفتح	بیر و زخم کردن و سکون و محله درخت	ساکن کردن لام فاعلاتن که بجایش مفاعیلین بحیت استقامت آرند و این مختص بجر و اعراس است +
عصب بنه	شکستن	آمدن حزم نه ساقط فاعلاتن چون حرف اول ساقط شد فاعلاتن ماند فاعلاتن بجایش آورند و این را عصب نامیدند
عقل بالفتح	لبتن	اقطاط لام تحریک از فاعلاتن که فاعلاتن بدل از فاعلاتن و این مختص بجر و اعراس است و این صورت اجتناب عصب و عقل است
عقص بالفتح	بچین و بکول	اجتماع حزم و نقص در فاعلاتن چون حرف هفتم ساقط و حرف

لکه نقش عقل عصب و کف چون از فاعلاتن لام از عصب ساقط و لئون از کف افتاد و فاعلاتن ماند فاعلاتن و این مختص بجر و اعراس است

	<p>پنجم ساکن از نقص شد و حرف اول از حزم ساقط گردید فاعلت ماند مفعول بضم لام بجایش آمد و این را اعتصم گویند</p>
عجبتین لنگ شدن	<p>حذف حرکت و و م و ت و مجموع در متعلق که مفعول بمفعولان میگردد حاجت گفتن مقلوع ندال خواه منع نمی ماند</p>
عجبتین لنگ شدن بهر حرکت آدمه	<p>رکنی که بمعاقب مکفوف شود در فاعلان فاعلاتن که فاعلات رکنی فاعلاتن ماند زیرا که این حذف در سبب در آخر کلمه واقع شده</p>
قبض گرفتن	<p>اسقاط حرف پنجم ساکن از مفاعیلین و مفعولین که مفاعیلین و مفعول بضم لام می ماند</p>
قطع بریدن	<p>اسقاط حرف آخر و ت و مجموع و اسکان متبلیش چنانچه از متعلقین مفعولین و از متفاعیلین فاعلاتن و از فاعلین فعلین بسکون عین حاصل آید و قطع در فاعلاتن اسقاط سبب خفیف آخر و از و ت و مجموع هم سقوط حرف ساکن و اسکان متبلیش است که فعلین ماند بقول شیخ شمس الدین فقیر و حرالقی البلاء و ریه از فاعلاتن فعلین سجد و قطع حاصل آید</p>
قطف باقتم بریدن و طام مملد خوشه	<p>اجتماع عصب و حذف در مفاعلتین یعنی اسقاط سبب خفیف از آخر و اسکان متبلیش که مفعولین بدل از مفاعل می آید و این مختص بحد و افعال است</p>
قصه کوتاه کردن	<p>اسقاط حرف ساکن از سبب خفیف آخر رکن و اسکان متبلیش چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا و از مفعولین مفعول و از مفاعیلین مفاعیلین بوقف لام ماند و این مختص بصیغه کبری ندارد</p>
قصم لغمتین شکسته و صا و مملد دندان	<p>اجتماع حزم و عصب بعد از مملد در مفاعلتین چون حذف پنجم از عصب ساکن شد و حرف اول از حزم ساقط شد فاعلتین شد بدیش مفعولین آمد</p>

		ولون از کف افتاد و مفاعلت مانند مفاعیلین بجایش آمد و این مختص به بحر و اندوه است +	
نحر با فتح کلمه برین	استقاط هر دو سبب خفیف و تا مفعولات چون مانند فتح بجایش آرند و منحور گویند +		
وقف با فتح کردن شکستن	استقاط احرف و دوم تحرک از متفعلن که مفاعیلین شود و این مختص به بحر کامل این صورت اجتماع غنما بخوبی است +		
وقف با فتح استادن	ساکن کردن تا مفعولات که بجایش مفعولان آرند پس در هر بحر که این کن نیست موقوف نیست +		
ایتم با فتح دندان از این شکستن	اجتماع حذف و قصه در رکن مفاعیلین چون از مفاعیلین کن از حذف و یا با حسرت تا قبل از قهرافتاد مفاعیلین به جای او آمد		
فصل در بیان اوراق شجره العروض و مضامین فروع و تفصیل که از تغییرات حاصل می شود و پنج زن این فروع حائز نبود برای تسهیل در خواننده ها سه قوم سیگردد و فروع فعلی که رکن سالم تقارب است هشت اند			
فعل بعزم لام مقبوض	فعل بسكون لام مقصور	فعل بسكون لام مخدوف	فعل بسكون عين انغم
نفع مجذوف و قطع ابتر	فعل اشرم	فعل لان مسج	فعل لان اتم مسج
فروع قاعلی که رکن سالم متدارک است هشت اند			
فعلن بکسر عين مجنون	فعلن بسكون عين مقطوع ثم یجوز مسکن متوارک فی المعیار	فعلن بفتح عين مجنون مقطوع	فعلن حند
فعلن متدارک	فعلن مجنون	فعلن بسكون کجوان غیر منقطع	فعلن متدارک منقطع

فروع مستفعلن که کن سالم چربست هفتده اند ^{۱۴}			
مفاعیلن مجنون	مفعولن مقطوع	مفعولن یسکون عین اخذ	
فعلون مخلص	فعلتن لفتح عین لام مجنون	فاعیلن مرفوع	فاع اخذ مقصور
فع اخذ محذوف	مفعولان ندال	مفاعیلان مجنون ندال	مفعولان سطوی ندال
فاعیلان مرفوع ندال	فعلتان مجنون ندال	مفعلاتن مفضل	مفعولان عجم که در جزو بسطی است
			مفعولان سطوی مسکون ندال که در جزو سرج و منسج آید
فروع مفاعیلن که کن سالم هرج است شانزده اند			
مفاعیلن مقبوض	مفاعیلن مضمر لام مکفوف	مفعولان خزم باول صرع	مفعول مضمر لام احرب
مفعول یسکون لام مخموف مقصور	فاعیلن اشتر	مفعولن محذوف	مفعیلان قف لام مقصور
مفعول مضمر لام اهتم	فعل لفتح عین محبوب	شاع ازل	فع ابتر
مفاعیلان مسنج	مفاعیلان مقبوض ندال	مفعولان خزم مسنج خواجفت	فاعیلان اشتر ندال
فروع فاعلاتن که کن سالم رمل است شانزده اند			
فاعلاتن کسبر عین مجنون	فاعلاتن مضمر تا مکفوف	مفعولن شعث	فاعلاتن یسکون تا مقصور که مقول ایضا اعلان هم میشود

مفعول اعترض	فاعلن اجسم	مفعولن اقسام	مفعولن ضایعاً و مجزئاً
	مفعولات چهارده اند ^{۱۳}		
فاعلات لم یقف تا سطره موقوف	فاعلات یقیم تا سطره	مفاعیل لم یقف تا مجهول موقوف	مفاعیل یقیم لام مجهول
مفعولن مکسوف	مفعولان موقوف	فاعلات لم یقف تا مجهول موقوف	مفاعیل یقیم تا مجهول موقوف یعنی افعال موقوفه
مفعول یقیم لام مرفوع	مفعولن یسکون عین صلیم	مفعولن مجهول مکسوف	فاعلان سطره مکسوف
+	+	فع مفعول	فاعل مجهول
	مفعولات مفعولن مکسوف که به بحر مضارع اختصاص یافته اند		
مفعولن یسکون عین مجهول مقصود چرا حذف و قصر فاعلانند	فاعلات یسکون تا محذوف	فاعلات یسکون تا مقصود	فاعلات مکفوف
+	فاعل مجهول	فاعل مجهول	فاعل مجهول
	مفعولات مفعولن مکسوف که به بحر مضارع اختصاص یافته اند		
مفعولن یسکون تا مجهول مقصود	مفعولن یقیم لام مکفوف	مفعولن مجهول مقصود	مفاعیلن مجهول

فصل در بیان شمار شجره عروض یعنی اوزان بجز و فراعنه آنها بدانکه بنجد نوزده بجز پنج بجز یعنی طویل
و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص شعرا می عرب اند و در فارسی و ترکی کمتر الا چون فارسیا کی مل
و دامن سر را که مسدس اند ششمن کرده شمار گفتند بطبیع و طبایع افتاد و سه بجز حاصل مل عجم و آن مدید
و قریب و مشکلی است و باقی یازده بجز یعنی پنج و جز و رمل و مسرح و مضارع و مقتضب
و مجتث و مریع و خفیف و متقارب و متدارک مشترک اند در میان عرب و عجم و دنیا ایراد قاعده
ضروریست که بعضی اوزان فراعنه بجز از یک گذشت به پیش از این که هر بجز که آسان تر و
نقل محال شود آنرا از همان بجز اعتبار باید کرد مثلاً مفاعیلن سه بار بجز پنج مسدس مقبوض است
و هم کین مفاعیلن برستفعلن مجنون و این بجز هر جز مسدس مجنون است مگر مفاعیلن برستفعلن
به نقل محال میشود و از مفاعیلن بی نقل پس در نیصورت این بجز از پنج باید شمرده و بیانی عدد
در جمله التباسات بکار باید برد اکنون اوزان بجز را بچند شمار حسب ترتیب و ایراد قاعده بالا
بطریق آشنه تحریر میسازم ششراول در تصریح بجز متقارب و او را متقارب ازین جهت
گویند که اسباب را و تاد او با هم نزدیک تر اند زحافات آن هفت اند قبض قصر حذف ثلثم ترسیع
و فرغ آن فعول بکون لام مقصور ثمل بکون لام مخدوف و فع ابتر یعنی اجتماع قطع و حذف
فعول ثلثم فاع ثلثم فعول لضم لام مقبوض فعولان مسیح و آشنه آن آنچه مستعمل است این است

بجز متقارب سالم	فعولن فعولن فعولن فعولن	مثالش مولات گوید + به تن همچو تصویر آینه ندارد
متقارب ششمن	فعولن فعولن فعولن فعولن	مثالش از حمایه دری خرو بخش و دین بخش و دنیا بخش
متقارب ششمن	فعولن فعولن فعولن فعولن	مثالش سعدی گوید کرم حاصل زنده گاشته بود
مخدوف	کرم مایه شادمانی بود	

مقابل شش	فعلن فعلن فعلن	مثالش بیت استغفر الله استغفر الله
انهم	من زنده عاشق و انگاد تو به +	
مقابل شش	فعلن فعلن فعلن	مثالش بیت
مقبوض انهم	گرم بخوانی ورم بر آنی	دل حسنین را بجای جانی +
مقابل مقبوض	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن	مثالش بیت
انهم ساز و ده	ز چو شپست بخودم کشاده تیر کشیده خنجر	نخی چو ماهیت صبا دولت خط سیاه شبت معنبر
مقابل شش	فعلن فعلن فعلن فع +	مثالش بیت
اثر	نگاه می که بودش بمن گاهی	کنون نیست آنهم من و آهی
مقابل شش	فعل فعلن فعلن فعلن	مثالش بیت
اثر مقصور	ای شب الفت غالب سای	وی مدرویت غالب پویش
مقابل شش	فعل فعلن فعلن فعل	مثالش مولف گوید +
اثر مخدوف	روی تو دیدم اس گل تر	نخل اسیدم دادش
مقابل شش	فعلن فعلن فعلن	مثالش بیت
سالم	زور و جدائی چنانم	که از زندگان بجا نم +

بدانکه در عروض و ضرب از اجتماع قصود حذف یعنی فاعل و فعل و نیز رفع و فاع شعرا موزون نمی شود و متقارب مقبوض شش ساز و ده گویی را احتمال دیگر هم کرده اند مثلاً مفاعلاتن چهار بار و این وزن را فرحون غیر مرتفع نام کنند از شاعری درین وزن کجفت زیاده بسته شده است
 اگر چه صدر سال ز بخود به این خاک راهت فتاده باشم + لام سال از تقطیع زاید است و این هم زیادت میبوست و در متقارب مقصور و مخدوف ششوی مالبسیار اند مثل شاهنامه فردوسی
 و سکندر نامه نظامی دساقی نامه نهمیری و بوستان شیخ سعدی شش دوم و در شیخ
 بحر است در این را از ان جهت است در آن گویند که تدارک در لغت و در فیتن و پیوستن است

چون اسباب این بحر او تا دور ریافته اندست دارک نام کردند یا آنکه ابو الحسن غنیش
 این بحر را پیدا کرده بجزای دیگر که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود پیوسته شش فاعل
 هشت بار و مصدر و مریج هم می آید و زحافاتش ضمن قطع حرکت کین از اولت است و قریع
 آن فعلین تحریک عین مجنون فعلین بکون عین موقوفه فعلین تحریک عین مجنون موقوفه
 و اعلان ندال و از ضمن تسکین فعلین میشود

بحر تدارک	فاعل فاعل فاعل فاعل	شش بیت
سالم	آن صیغه کر غنیش جان دل کشته خون	فی عجب گر حکید شک من لاله گون
ستادارک شمن	فعلین فعلین فعلین	شش بیت
مجنون	اگر او عهدم بجواب آمان	سخنی که طپد کشتهش زبان
ستادارک شمن	فعلین فعلین فعلین	شش بیت
موقوفه	تا که مار او رعنم دارے	تا که بر ما آرسه خوارے
ستادارک شمن	فاعل فعل فاعل فعل	شش بیت
مجنون موقوفه	سنبل سیه بر سمن مزین	شکر حبش بر چین مزین
ستادارک مجنون	فعلین فعلین فعلین فعلین فعلین	شش بیت
شانزده کنی	می نویسم حوصله که قدح کن گرش نشود	بجل مهت بسکری اقتدرت که مانع چو زور نشود
ستادارک موقوفه	فعلین فعلین فعلین فعلین فعلین فعلین	بکون عین شش بیت
شانزده کنی	اشیایم آمد زور و پیشیم حیران گشتم	قربان کدوم دل بردار چون آن بدیجان گشتم
ستادارک مصدر	فاعل فاعل فاعل فاعل	شش بیت
سالم	سرخ کل بر دو وز کشته	لاحبرم فتنه گشته
ستادارک سالم	فاعل فاعل	شش بیت
مریج	سجده کردت بتا	آفتاب از فلک

بدانکه بعضی فعلن مجنون را با فعلن مقلوع در یک بیت جمع کرده اند چنانچه شیر و شکر شیخ بهای علیه الرحمه
در همین جبهه است یک شعبه از آن نوشته میشود یارب یارب بهای زار و آن نامه سیاه
خطا کرده و متدارک شمن مقلوع را صورت الناقوس گویند بحسب اینکه از جابر عبدالمدا انصاف
منقول است که در راه شام با حضرت امیر المومنین عیوب الدین علی ابن ابی طالب علیه السلام
همسفر بودم از دیری صدای ناقوس آمد حضرت فرمود که ناقوس چنین میگوید و چند بیت درین
بجز شعر بر لبی اعتباری و نیای فانی خواند یک بیت از آن این است حقاً حقاً حقاً
صدقاً صدقاً صدقاً صدقاً شمسوم در بیان بحر هزج باید دانست که هزج و لغت آواز
پایترم را گویند چون اشعار این بحر را اهل عرب با و از خوشش میخوانند هزج نام کردند و آن هشت
بار مفاعیلین است و زحافات آن دوازده اند قبض کف حزم خرب شتر حذف قصر هم جیب زل
بتر تبیع و معاقبه نیز درین بحر می آید پس اوزان مستعمله آن بطریق است که نوشته
میشود خانه با این است

بحر هزج شمن	مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین	مشاشش بیت صائب گوید
سالم	که سیکفت از تنوز خام ای طبع فان شو پیدا	که سیکفت از تنوز خام ای طبع فان شو پیدا
هزج شمن	مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین	مشاشش بیت
سقبوض	ولم یزول شد از غمت غمت دل برون نشین	زبون شد که بود کوز دست غم زبون نشین
هزج شمن خرب	مفعول مفاعیلین مفعول مفاعیلین	مشاشش بیت مرزا قنیل گوید
	مردم ز غم هجرت وقت است که باز آنگی	ای در لب لعل تو اعجاز میجا لی
هزج شمن خرب	مفعول مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین	مشاشش بیت
مکفوف مقصود	شوری شد از خواب عدم چشم کشویم	دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم
هزج شمن خرب	مفعول مفاعیلین مفاعیلین مفعول	مشاشش بیت عسائی گوید
مکفوف مقصود	آقبال گرم میگزوار باب همرا	همت نخوردن شتر آری و لغم را

مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل تراعل شکر بار مرا چشم گیسو باد	مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل تراخت ده بود و جوی مرا گریه بود کما	هزج مشن مقفون مقصود
فاعِلن مفاعیلن فاعِلن مفاعیلن ویدن و زخو و رفتن طرز آشنائی با	مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مشاش ناصه عسلی گوید پیش آن صنم بودن عالم جدائی با	هزج مشن اشتر
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن چو دید آن لولوی لعل تو بر لالا	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مشاش بیت بلا لائی در آمد لولو لالا +	هزج مسدر سالم
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اکی غنچه اسب یکشا	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مشاش حب مے گوید گلی از روضه جاوید بنای	هزج مسدر مقصود
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بیا حبابی را کن شرمساری	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مشاش حب مے گوید ز صاف و دور پیش آرا نچه داری	هزج مسدر مخدوف
مفعول مفاعِلن مفاعیل ای درنگ و پوی تو ز آغاز	مفعول مفاعِلن مفاعیل مشاش فیضی گوید عقای نظر بلبت پرواز	هزج مسدر اخر ب مقصور مقفون
مفعول مفاعِلن مفعولن آگاه فتنه تپ درون را	مفعول مفاعِلن مفعولن مشاش بیت نشر چه زنی رگ جنون را	هزج مسدر مقبوض مخدوف
مفعولن مفاعِلن مفعولن خود را در خود کنی متاشا	مفعولن مفاعِلن مفعولن مشاش بیت فیضی گوید بینم سه نهفته پیدار	هزج مسدر اشتر مخدوف
مفعولن مفاعِلن مفاعیل یوسف آمد میان بازار	مفعولن مفاعِلن مفاعیل مشاش بیت مؤلفه شد هر سو کشت خردار	هزج مسدر اخرم اشتر مقصور
مفعول مفاعِلن مفاعیلن ای در و تور و نوق دل عاشق	مفعول مفاعِلن مفاعیلن مشاش بیت واع تو چه دل غمخ عاشق	هزج مسدر اخر ب مقبوض
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل	مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مشاش بیت	هزج مسدر

رجز شمسالم	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	مناش بیت ای چهره زیبای تو شک بتا آن ذری هم چند صفت سیکم لیکن از آن بالاتری
رجز شمسالم و عبد الواسع و میر و میر علی و درین آورده	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن یا حناشی اخذ از آن سر و قد سیمبر که عشق او کشتم با کام شک چشم تر	مناش بیت لب تشنه و خسته جگر بر کنده جان فکند سر کرده ز غم زریو زریو دین جان تن آید چشم هر نفس عالم ز عشقش چون نفس بی او مافر یاورش شب با خیال او مست بس بتا چند باشم چون جبرس بی او خردشان از بهوس هرگز سبب او احوال کس در عشق چون حوال من
رجز شمسطوی	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن	مناش بیت می شکفد گل چین باز نسیم حرم و ده چه شود اگر نفسی پهلوی من با تو
رجز شمسطوی مجنون	مستفعلن مفاعلهن مستفعلن مفاعلهن خشک زده تا کجا عالم آب خوبتر	مناش بیت لمولفه خرقه زاهدان مارین شراب خوبتر
رجز شمسجیون سطوی	مفاعلهن مستفعلن مفاعلهن مستفعلن فغان کسان هر سحری بکوی تو میگذرم	مناش بیت چونیت ره سوی تو ام بام دور نگیم
رجز شمسطوی مجنون مقطوع	مستفعلن مفاعلهن مستفعلن مفعولن سر و خوانست که نیست بدین عینا	مناش بیت ماه نکو نیست که نیست بدین زیبا
رجز سحر سالم	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن ای قبله جان الفت ایمان ما	مناش بیت لمولفه رخساره زیبای تو قرآن ما
رجز سحر سطوی	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن اشک مرا هست فروغ و گری	مناش بیت لمولفه نیست بدین آب بدریا گهری
بد آنکه در رجز سحر سالم اگر ندال و زبر ابر سالم آید یا بالعکس غل وزن نمیشود و همچنان در رجز سطوی و در رجز شمسجیون سطوی اگر مفاعلهن در برابر مستفعلن و مستفعلن هم در برابر مفاعلهن آید		

مفایقه ندارد ششم در بحر رمل و تسلی و رفعت حصیر یافتن است چون ارکان این بحر را
و تندی در میان دو سبب است و دو سبب در میان و تندی که او تا و را با سبب یافته اند
چنانکه حصیر را بر میان می یافتند یا آنکه رمل نوعی از سر و دست و این بران وزن باشد
یا آنکه از رلان مأخوذ کرده اند که نوعی از دیدن شتر است بشتاب چون این بحر را از کثرت
اسباب خفیف بر سرعت و شتاب میتوان خواند رمل نام کردند و زحافاتش یازده اند و بن
کف شکل حذق قصر قطع تشعیش تشعیر رجحفت بتر و معاقب نه زورین بحر می آید اکنون
اوزان متعلاتین بحر نوشته میشود +

بحر رمل تن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ششاش مؤلف گوید
سالم	ترک چشم او کند ساکن دل بتیاب مارا	زندگانی کشتن آتش بود و سیما مارا
رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ششاش ملاکاشته گوید +
مقصود	مورقی گردد و مجسم فتح گوید آشکار	لافتا الا علی لاسیت الا ذوالفقار
رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ششاش عرقی گوید
محدوف	صحنه چون رود دل صور شیون را کن	آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من
رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ششاش بیت
مجنون مقصود	چشم دولت ز سو او قلعت گشت منیر	باغ و آتش سحاب کرمت هست نصیر
رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ششاش بیت ملولفه
مجنون محدوف	وقت نزع آمد و از دست ندارم خبری	کاش چو پیش از ملک الموت رسد نامه بری
رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	بسکون عین ششاش غنی گوید
مجنون	چاک پیر این یوسف نبود بهیسی	خند بهر پاکی و امان ز لحن اوارد
رمل شش	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	ششاش سلمان گوید
مجنون محبوب	آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی	آن کند لطف تو با عدل که با تن می

رمل شن	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعليات	مناش بیت
سبح	تاکی کریم بزاری همچو برنوبهاران	از سرانده و حسرت و فراق گلغزاران
رمل ششم شکل	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن	مناش ح فظ گوید
	بلا زمان سلطان که رساند این عارا	که بشک بادشاهی ز نظر مران که ارا
رمل ششم مجنون	فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن	بیت از مولانا نصیر الدین طوسی علیه الرحمه
شعشع	چکیم چه کیم با تو نمیدارد سودوم	بجز آن حیلۀ غلام که ز عشقت بگریزم
رمل ششم مجنون	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن	مناش بیت
	شکرت را شده گر چه سپه از سور مرتب	گمسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب
رمل ششم مجنون	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن	مناش
شازده رکنی	زنگ خسار و در گوش و خط و حد و قدر و عارض و خال و لب و ای سر و پر و روی سمن بر شفق و کوب و شام و بحر و طوبی و گلزار و بهشت است بلال و وطن و چشمه کوثر و	
رمل ششم شعشع	مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن	مناش بیت
	آن آمد آن آمد آن آمد آن آمد	جان آمد جان آمد جان آمد جان آمد
رمل ششم مجنون	فاعلاتن فعلاتن مفعولن فع	مناش لمولفه
شعشع مجنون	تاکی با غم و هجرت در سازم سن	و این از گریه و خونین تر سازم سن
رمل سیم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مناش بیت
سالم	ای نگارین روی و لب زان مائی	رخ مکن پنهان که اندر جان مائی
رمل سیم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مناش
محدوف	بشنو از فی چون حکایت میکند	وز جدائی با شکایت میکند
رمل سیم	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن	مناش بیت
مجنون مقصور	شکرین لعل تو کان نمک است	گر چه شکر بمکان نمک است

رمل مدس	فعلاتن فعلاتن فعلن	مشائش بیت ثلثه
مجنون ابتر چون گذر بارخ خندان کردی	خاندار شک گلستان کردی	

بدانکه در بحر رمل ششم مجنون اگر صدر و ابتدا مجنون و شش مجنون و بعضی سالم و عسر و وض و ضرب
هم اگر بعضی مجنون و بعضی سالم آید جایز است چنانچه سعدی گوید: نیر کشتی بر سوارم
نیر کشتی بر زیر بارم + نه خندان در عیت نه غلام شهبه یارم + غم موجود و پریشانی معدوم
ندارم + نفسی نیز غم آسوده و عسری سیکز ارم + و در رمل ششم مجنون محذوف هم اجتماع
حذف و قصر و بتر و عروض و ضرب و اجتماع مجنون و سالم و صدر و ابتدا
درست است چنانچه شنوی گل کشتی بر نیجات درین بحر است یک شعر از ان مرقوم میگردد
بانه فل بر وزن پرفن با تدبیری + شیر اندام بتی لوحه کشتی گیری + و در
رمل مدس محذوف هم اجتماع حذف و قصر همچنان جایز شنوی مولوی جلال الدین رومی
و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و ناز و حلوای شیخ بهاء الدین املی و همین بحر است و در بحر
رمل مدس مجنون مقصور و هم در شش اجتماع فعلات و فعلن یکسر عین فعلن و فعلان بسکن
عین ج بایز و در صدر و ابتدا اجتماع فعلاتن و فعلاتن و در شش سجع الابرار مولوی جامی و
رمل مدس مجنون محذوف خواه مقصور خواه ابر خواه سجع است شعری از ان نوشته میشود
ایر باید که چرخ بارو + زان چه حال که بدریا بارو + و در ششم سالم این بحر هم اجتماع سالم و سجع
مخل وزن نمیشود و نیز باید دانست که رمل ششم مجنون یعنی فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن مشبه
سیکرو و بحر کامل مقطوع چه اگر تفاعلن را مقطوع کنند تفاعل مانده فعلاتن بجایش آرند
الافعلاتن و در رمل بی ثقل حاصل شده و در کامل ثقل لهذا اعتبار نمودنش از رمل اولی واجب
است و در رمل ششم مجنون شش که مثلاً شعر محقق نوشته شده: چه کم هر چه کم با تو نمیدار و سودم +
بجز آن حیل ندانم که ز عشقت بگریزم + و بعضی نسخ بسیار الاشعار بجای لفظ نمیدار و سودم
مرقوم است در این صورت جمله ارکان شعر مجنون خواهند بود و شش ششم به تصریح بحر کامل

و کامل ازان سبب گویند که همچنان که در دایره وضع کرده اند همچنان تمام متمم است و این کبر
تازیان و سدرس است فارسیان بشن آورده اند و گاهی سدرس و زحافا شنبه
اند از شمار و خزل و وقص و قطع و حذف و اذالت و ترفیل مگر از شمار از همه بهتر و زیاده تر و استعمال است

بجرا کامل شدن	تفاععلن تفاععلن تفاععلن	دو بار شش بشد گوید توزیع نمی کند و در دل کشا بچین در آ
بجرا کامل	تفاععلن تفاععلن تفاععلن	دو بار شش بیت خجلم زواعت کز و فالبسم گذار و بختی
مضمر شدن	تفاععلن تفاععلن تفاععلن	شش بیت چونان شوی ز جان دول خبر و فغان
کامل سدرس	تفاععلن تفاععلن تفاععلن	شش بیت یا خاطرت بهر من بگرییدی
مضمر بودن	تفاععلن تفاععلن تفاععلن	شش بیت یا خاطرت بهر من بگرییدی

وقس علی هذا و محقق در معیار نوشته که بفارسی و رین بحر اشعار به تکلف گفته اند و بر قیاس کج شعر
های ایشان در وافی بر عروض سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یعنی فعلاتن یا احد یعنی فعلن
مکسور این یا احد مضمر یعنی فعلن سکون این و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یعنی فعلاتن
یا احد یا احد مضمر و عروض احد و ضرب هم احد یا احد مضمر و عروض احد مضمر و در بحر و بر
عروض سالم و ضرب مرقل یعنی تفاعلاتن یا اذال یعنی تفاعلاتن یا سالم و عروض ندال
و ضرب مرقل و ندال هر دو مرقل و عروض سالم و ضرب مقطوع یعنی فعلاتن یا هر دو احد مضمر یا
عروض احد و ضرب احد مضمر اما آورده اند و از زحافا مضمر بهتر باشد و چنانکه
استعمال کنند در همه قصیده کجیا باید فتم پس باید دانست که دیگر اوزان این بحر
نصایحی بجم مطبوع نیست و درین بحر اگر مضمر بمقابل سالم آید یا بالعکس جایز است چنانکه

دین بیت سعدی گوید بلخ اصلی بجایه کشف الچی بجایه حست ججج خصاله صلوا علیه
واله وصلوا علی بروزن ستغلن است مشر متهم در تهرج بحر وافر وافر از خیت گویند که دین
بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک است یا آنکه دین بحر اشعار عرب بسیار است
وزحافاتش هفت اند عصب عقل نقص قطن غضب بضا و جمعه جمع عقص و این بحر ناز یا نیست
و سدس است فارسیان شمن آورده اند و گاهی سدس و سه لایح

بجرا و فرشتن	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	شاش بیت
سالم	چه شد صنایه سوی کسی چشم و فانی نگر	زرهم جفانیکذری طریق و فانی سپری
وافر سدس	مفاعیلن مفاعلتن فاعولن	شاش بیت
مقطون معصوب	زدست آن صنم بعد از حرازم	دل من بیطید بهرم چه سازم
وافر سدس	مفاعلتن مفاعلتن فاعولن	شاش بیت
مفعول مقطون	بود لبیت حیات و لم نگار	بده ز غم خجبات و لم حنار
وافر سدس	مفاعلتن مفاعلتن فاعولن	شاش بیت
مقطون	چو برگذری سهی گرم برویت	چه انگنی بتا نظری بسویم
وافر سدس	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن	بیت شاش
سالم	بتا غم تو برین دل من بز و علمی	چنانکه از و جگر و جهان شدم علمی
وافر مرج	مفاعلتن مفاعلتن	شاش بیت از مولانا نصیر الدین طریقی
	بدی چه کنی بجای کسی	که او کند بجای تو بد

بدانکه از زحافاتش سوای عروض ضرب استعمال ارکان مفاعیلن معصوب و مفاعلتن
مفعول و مفاعیلن مقوص و در صدر مفعولن عصب و مفعولن عقص و فاعولن اجم

شعرا عروض

بکار برند و در فارسی استعمال غیر معصوب و مقطوع در فراحت نشاید و خلط ارکان کلم
و معصوب اگر کنند با نظام کنند و همه حب کنند که به بحرین شبیه خواهد شد **ششم** مشتم
و بر بیان بحر طویل این بحر با شعرا عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر شاذ و کمیاب است
و طویل از پنج بیت نام کردند که واضع این علم این را شن وضع کرده و بخلاف دیگر شمنات این
بحر مخموم نمی آید و گاهی بعضی ارکانش مقبوض مخدوف سنج نیز می آیند و زحافاتش شش اند
کف قبض قصه حذف کلم تر م تسبیح ساقیه

طویل ششم	فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن	مشاش از سلمان ساوجی
سالم	بحسان توئی حاتم فرغت توئی کزنی	افغان توئی آصف برهان توئی عیسی
طویل عروض	فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن	مشاش از سعدی
و ضرب مقبوض	سری طیف من سحیلو بطاعتی الدجی	شگفت آمد از خیم که این دولت از کجا

ترجمه شب آمد خیال آنکس که نورانی میکند بصورت خود شب تاریک را و قطع شعر چنین است سری
طی فعلن فعلن سحیلو مفاعیلن لطمع فعلن تهجدی مفاعیلن شگفتا فعلن ندرت خیم مفاعیلن که
آمی و فعلن لکر کج مفاعیلن و جمع شدن فعلن با فعلن مقبوض جایز است دیگر در احصای این
بحر آنچه خالی از اشتباه و التباس باشد نژاد شعرا ی عجم مطبوع نیست **ششم** در بیان
بحر مدید و مدید و لغت کشیده است و این بحر را از طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در
و دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است و زحافات آن جنون کف قبض تسبیح قصر قطع
شکل حذف اذالت خلع ساقیه و بس

بحر مدید سالم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	مشاش از عباس
---------------	---------------------------------	--------------

دل ز بخت ای منم خونج در این خورد	جان و سست ای منم جامه بر تن میدرد
مدیدشمن مجنون	فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن
از میان دهنش تا توان یکدسو	شاش بیت زان نشان بارندون سخن هیچ مگو
مدیدشمن مجنون	فعلاتن فعلن فعلاتن فعلان
ندال	لب و آب بقا سخنش مایه جان قد او سرو سوسه دهنش سربان

باید دانست که سالم و فراحف این بحر با بحر بل مشابهت الالبس بقا عده که در نیجا بی نقل حاصل میشود و این او زان را ازین بحر اعتماد باید کرد و مثلاً فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن که سالم این بحر است با بحر شمن محذوف رمل مشابهت است الا در رمل تن از حذف دور کرده فاعلن بدل از فاعلا آرند و اینجا رکن اصلی است و شمن مجنون این بحر که فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن است با رمل شمن مجنون محذوف شبهه میشود چرا که در فاعلاتن چون ضبن حذف کنند فعلا مانند فعلن مکتور بعین نقل کنند و در بحر مدیدی نقل حاصل شد و یک زحاف آمد پس اعتبار کرد و اثر ازین بحر سهل است و شمن مجنون ندال قس علی هذا و بدانکه ندال بیغ در عروض و ضرب هر جا که آید از اختلاف آن بیت ناموزون نمیشود و مثلاً در شرح بحر بسیط و بسیط در لغت گسترانیده است پس در ابتدای رکن سباعی او دو سبب گسترانیده شده اند و خاصی را یک سبب زحافانش ضبن طی قطع اذالت است و بس

بحر بسیط	مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن	شاش از حبا
سالم	چون خاخوس زورشب افتاده ام و بر	باشد که بر حال بن افتد نظر ناگهت
بحر بسیط مدوره	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن	شاش از سعد
ابتداء سالم و ضرب مجنون	دانی چکفت مرآن بلبل سحری	تو خود چه آدمی کر عشق بجنبه ری

عروض	اشتر بشعر عرب و حالت است و طرب	کز ذوق نیست تراج طبع جانوری
بیط مشتم	مفعول فاعل مفعول فاعل	شاش بیت
سطوی	ای رخ خوبت قمر دی لب لغت شکر	محوست شای تو ویدوا ایل نظر
بیط مشتم	مفاعل فعلن مفاعل فعلن	شاش بیت
مجنون	بچه چون قمری بعل لب شکری	برخ چو برگ گل بزلت شکری
بیط مسطر	مفعول فاعل مفعول	شاش بیت
سطوی	دل تو ربودی بت از بر من	نیت بغیر تو کس و لب من

بدانکه بجز بیط مشتم سطوی که مفعول فاعل مفعول فاعل باشد اگر کسی گمان کند که محبت سطوی محذوف است نمیتواند شد چه که است مفعول بجز محبت منفصل است و در مفصل طی نمی آید که دو سبب خفیف در اول کن نیست شش ریاز و هم در بیان بحر مضارع و مضارعیت بعضی مشابهت است و این بحر را مضارع از ان گویند که با بحر نسج مشابهت دارد درین که جزو دوم این دو بحر و تدفروق دارد چه جزو دوم مضارع فاعل لاتن است مشتمل بر فاع و جزو دوم نسج مفعولات مشتمل بر لات بضم تاء و تحلیل گفته که مشابهت است به بحر نسج در آنکه در ارکان این هر دو بحر او تاء مقدم اند بر اسباب و زحافاتش ده اند که قصه حذوق حرم تخفیف بتبع قبض سلح ملحس حذب و ارکان اصلی این بحر و تازی مفاعیلین فاع لاتن مفاعیلین در فارسی مشتمل بر مفاعیلین فاع لاتن مفاعیلین فاع لاتن و سده هر دو مشتمل است و دفاع و ریخبا منفصل است

بحر مضارع	مفاعیلین فاع لاتن مفاعیلین فاع لاتن	شاش بیت
شمن سالم	زمخویری پنج دارم بیاساقی ساغر خم	و گرتقی خواهم از تو ز گنج لب شکر مده

العروض الغرب	خوشا جلوه جمال تو دیدن	خوشا میوه وصال تو چیدن
مفاعیلین	مفاعیلین فاعلین فاعلین	شاش بیت
مقبوض	مرا بجوی تو رفتن کجا شود	زنا توانی مگر از حد اشود
مفاعیلین	مفعول فاعل لاتن مفعولین	شاش بیت
اخری مخفی	دارم بدر و حیرش بیتابی	بهرم چه را نباشد بخیر ابدی
مفاعیلین	مفعول فاعل لاتن مفعول	شاش بیت
محقق مقصور	آن بیوفانکاری دل برو	زیر قدم بخواری بسپرد

باید دانست که جنس و شکل و قطع و تشعیش در بحر مفاعیلین نمی آید بسبب بودن فاعل لاتن منفصل یعنی و تدر مفروق مقدم بر دو سبب خفیف پس فرق میان فاعل لاتن منفصل و متصل ظاهر است و در بحر مفاعیلین شمن اعراب یعنی مفعول فاعل لاتن مفعول فاعل لاتن اختلاف در حشو جایز شد اگر کن فاعل لاتن کجا سالم و کجا مکفوف آرند و رکن مفاعیلین کجا اعراب و کجا مکفوف واقع شود چنین آنچه خاتمانی گوید ۵۵ -

مفعول فاعل لاتن مفعول فاعل لاتن	کردی نخست عهدی با چنانکه دانی
مفعول فاعل لاتن مفاعیلین فاعل لاتن	ماند بد آنکه بر سر آن عهد خود دانی
مفعول فاعل لاتن مفاعیلین فاعل لاتن	جانی که یافت از خم زلفین تو رهایی
مفعول فاعل لاتن مفعول فاعل لاتن	از کار باز ماند همچون بت از خدائی

و نیز بد آنکه فصیحای عجم سادات این بحر را کمتر استعمال کرده اند و در وازوهم و بیان بحر مقنّب اقتضای دلالت بریدن است چون این بحر را از منسج بریده اند مقنّب نام کردند چرا که ارکان این بحر و بحر یک است و اختلاف فقط در ترتیب ارکان اصلی این بحر در تازی مفعولات مستعملین و عروض و ضرب بطوی مستعمل شود و در فارسی مفعولات مستعمل

مفعولات متفعّلین است و زحافاتش یا زوده اند بطی قطع ضمن وقت اذالت جامع کسف شکل قطع
مراقبت و اوزان متعلّم آن این است *

بجرتقنب	مفعولات متفعّلین مفعولات متفعّلین	مشاش بیت میغلطم ز شیب تا سحر خون گرم زنده دغم
سالم	میوزم ز داغ جگر مینامم ز درو و االم	مشاش بیت سنبس ریاض جهان بیقرار کرد مرا
مقنب بشن	فاعلات متعلّین فاعلات متعلّین	مشاش بیت سنبس ریاض جهان بیقرار کرد مرا
سطوی	بیچ و تاب زلف بتان بقرار کرد مرا *	مشاش بیت بوس لب لعلش آب ز نذ گانیها
مقنب بشن	فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن	مشاش بیت بوس لب لعلش آب ز نذ گانیها
سطوی مقطوع	گرچه در شرب صلت جمله جانفشانیها	مشاش بیت پی این دُغْطان بسنگ چون زغم
مقنب مجنون	مفاعیل متعلّین مفاعیل متعلّین	مشاش بیت پی این دُغْطان بسنگ چون زغم
سطوی	دل پرده صناح پراناله باکسم	مشاش بیت پیشمت که بے گهسم *
مقنب ربع	مفاعیل متعلّین	مشاش بیت پیشمت که بے گهسم *
مجنون سطوی	پراگشتی از گهسم *	پیشمت که بے گهسم *

بدانکه سالم این بحر و فارسی کیاب است و بشن سطوی مقطوع یعنی فاعلات مفعولن فاعلات
مفعولن از بحر مزج است یعنی فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن است فتامل و نیز درین بحر گاهی
یک حرف در حشو زایدی افتد و آنرا مزج مروج گویند چنانچه درین بیت سامی پرست ایجاد نم شده
ازل دارم + میچو دانه انگور شیشه بغل دارم + را انگور زاید است و مرعات این بحر هم در فارسی کیاب است
شعر نیمه دوم در بیان بحر محبت و جفا و در لغت از پنج برگندن است چون این بحر را از بحرین
برآورده اند باین اسم موسوش ساختند اصل این بحر در تازی متفعّلن فاعلاتن فاعلاتن و در فارسی
متفعّلن فاعلاتن متفعّلن فاعلاتن است و زحافات آن ده اند ضمن کسف صورت تشبیه شکل قطع

لیج جحش تبیع و معاقبه نیز می آید و قروح آن آنچه از مستفع لن بر آورد و اندر مفاعله فعلی بقولن مفاعیل
است و آنچه از فاعلاتن گفته اند فاعلاتن فعلات فعلان فعلن مکسور این فعلن ساکن این مفعولن
فع فاع هست و وزن رخانه با بطریق اشکله مرقوم میشود

مجتبى سلم	مستفع لن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن	مثالش بیت
و عشق تو ای پر یرو دیوانه خواهم شدنن	نی نی غلط گفتم این افزانه خواهم شدنن	
مجتبى شمن	مفاعله فعلاتن مفاعله فعلاتن	مثالش بیت
مجنون	نگاه کرم چو خسارتش تو بوسد	عرق چو شبنم گستاخ یا همین تو بوسد
مجتبى شمن	مفاعله فعلاتن مفاعله فعلاتن	مثالش بیت
مخدوم محبوب	دل پر آتش چشم پر آب دارم	از آنکه با من بدخوش شده است جانان
مجتبى شمن	مفاعله فعلاتن مفاعله فعلاتن	مثالش بیت
مجنون مقصود	بستر افتم و مردن کنم بهانه خویش	باین بهانه مکر آورم بجای خویش
مجتبى مدس	مفاعله فعلاتن مفاعله فعلاتن	مثالش بیت
مجنون	دلم پرده ای یارب بهیسا	بجا بیار و لبان را بمن سپار
مجتبى مرعوب	مفاعله فعلاتن	مثالش بیت
مخدوم	بجوق خوبه رویت	کرم از عثمان برهانی

باید دانست که مثال سالم که نوشته شد کیاب است و محقق طوسی علیه الرحمه در معیارا! اشعار نوشته که
ضمن در همه ارکان این بحر لازم است و نیز گفته که پیازی ارکان همه مجنون بکار رند و در وزن مجتبی شمن
مجنون مخدوم محبوب فع با فاع جمع میگردد و در وزن مجتبی شمن مجنون مخدوم گاهی فعلات شکو
بجسره این گاهی فعلان ابر تبیع و گاهی فعلن ابر بسکون عین و گاهی فعلن مخدوم مجنون بکسر عین

در عرض و ضرب می آید و در محبت سدس مجنون مفاعیلن مجنون مفاعیلان مجنون سبع در عرض
و ضرب جمع میگردد و گاهی مصرع شصت مجنون اترمی آید باین وزن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن
عربی گوید: مجوز ختم اگر زلف شان بیا راید سپید گرد و زلفین شادان تار و نیز درین بحر
مستفعلن منفصل است مطوی نمی آید و دستگاه این بحر زیاده ازین نیست و هم محقق علیه الرحمه
در حیار آورده که عرض مجنون مخدوفت سکون ضرب مجنون مخدوفت مقطوع جمع میگردد و مثالش
مرادلی است که دایم تم کند برین چه بودی از تم از ستمگر آمدی تقطیعش مرادلی مفاعیلن بکیریم
فعلاتن ستم کند مفاعیلن برین فعلن چه بودیر مفاعیلن ستم از فعلاتن ستم کر مفاعیلن بی فعل
شمار چهار و هم در بیان بحر نسج و تفسیح و لغت بمعنی آسان چون درین بحر سبب
مقدم اند بر ادوات آسان بخوانند و میشود ارکان اصلی آن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات
وزخافات آن سیزده اند که می رفع اذالت قطع قطع غبن کشف کشف جدم بحر خصل قف کف و درین
بحر مراقبه و معاقبه هم می آید

بحر نسج شش	مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات	شش بیت
سوق	یکدم میای ولد از نامر آن رخسار	کز شک گل در گلزار و پرین وار و خار
بحر نسج شش	مستفعلن فاعلات مستفعلن فاعلات	شش بیت
مطوی هفت	آنکه دلم پیدا و سیر شکا رس است	دست پنجم نگار بسته نگار رس است
نسج شش	مستفعلن فاعلات مستفعلن فاع	شش بیت
مطوی هفتم	روی ترا از شک آفتاب نوشیتیم	عل ترا غیرت مشه اب نوشیتیم
نسج شش	مستفعلن فاعلات مستفعلن فاع	شش بیت
مطوی هفتم	دیدم اهل طمع به نعمت و نیا	پر شود همچنان که چاه ز شبنم
نسج مطوی	مستفعلن فاعلات مفعولن	شش بیت

مصدق مطلق	بسم بیهوش استیر شد چنان	گر بگذاری گریخت نتوانم
منج مطلق	مفتعلن فاعلات مفتعلن	خماش بیت
سطوی	شاه جهان باد تا زمانه بود	کز گرش خلق شادمانه بود

باید دانست که سالم این بحر متعل نیست چه آخر مصداق لاجاله سالم است تا وقت بر حرکت نشود و
 مفعولات سالم بضم تا است لکن مفعول سالم این بحر شکل است و در ضمن سطوی
 موقوف یعنی متعلق فاعلات مفتعلن فاعلات اگر در عروض و ضرب فاعلن سطوی مکسوف آرند
 درست است همچنین اگر بجای مفتعلن سطوی مفعولن مطلق آید جایز است و در ضمن سطوی مجزوم
 یعنی متعلق فاعلات مفتعلن فاعل اگر در عروض ضرب یکجا فاعل مجزوم و یکجا فاعل منجز آید و بجای مفتعلن
 مفعولن مطلق آید بیت تا سوزون نمیشود و نیز جماع ثبوس سطوی با سدس سطوی مطلق
 درست یعنی اگر در عروض ضرب یکجا مفتعلن سطوی و یکجا مفعولن مطلق آید بیت از موزونیت نمی افتد
 و گفته اند که این قطع فصل الشعر اخاقانی در بحر فرج است و کیفیت که پیغام سن شهرش روان بود
 بر وزن مفتعلن فاعلن مفاعله فاعلن یک سخن از سن بدان هر دو سخن دان بر وزن مفتعلن
 فاعلن مفتعلن فاعلن گوید خاقانیا این همه آشوب چیست بر وزن مفعولن فاعلن مفتعلن
 فاعلات به هر که گوید و بیت نسبت خاقان بر وزن مفاعله فاعلات مستفعلن فاعلات پس جماع
 این همه کان و یکجا جایز است و بعضی از شبیه نیست که این قطع در بحر بیاض سطوی است این جایز است چرا که
 در بحر بیاض فاعلات نیامده است مثنویان در بیان بحر سلیح چون رین بحر بیاض بیشتر اندازا و تا و بیت
 خوانده می شود و از سلیح نام کردند و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است و زحاف آنج
 خن طخی خسل قطع وقف کسف قلم جع بحر و عاقبه تیرین بحر طخی بدو قریح آن آنچه از مستفعلن آورده اند
 مفتعلن سطوی مفاعله فاعلن مجزوم مفعولن مطلق است و آنچه از مفعولات بر آورده اند فاعلات
 سطوی موقوف فاعلن سطوی مکسوف و فاعلات مجزوم موقوف فاعلن مطلق فاعل مجزوم فاعل منجز است

مستفعلن مستفعلن مفعولان	مستفعلن مفعولان	مستفعلن مفعولان
خواهم ترا جویم ترا سن ای یا ر	خواهم ترا جویم ترا گلرخا ر	مستفعلن مفعولان
مستفعلن مستفعلن فاعلات	مستفعلن مستفعلن فاعلات	مستفعلن مستفعلن فاعلات
وقت ضرورت چو من اند گریز	مستفعلن مستفعلن فاعلات	مستفعلن مستفعلن فاعلات
مستفعلن مستفعلن فاعلات	مستفعلن مستفعلن فاعلات	مستفعلن مستفعلن فاعلات
هر دم ازین باغ بری میرسد	مستفعلن مستفعلن فاعلات	مستفعلن مستفعلن فاعلات
مستفعلن مستفعلن فاعلات	مستفعلن مستفعلن فاعلات	مستفعلن مستفعلن فاعلات
ای دلر باد رکومی ما گذر کن	مستفعلن مستفعلن فاعلات	مستفعلن مستفعلن فاعلات
مستفعلن مستفعلن فاعلات	مستفعلن مستفعلن فاعلات	مستفعلن مستفعلن فاعلات
بر لب من آمده جان ای جان	مستفعلن مستفعلن فاعلات	مستفعلن مستفعلن فاعلات
مستفعلن مفعولن فاع	مستفعلن مفعولن فاع	مستفعلن مفعولن فاع
اے گل رویت سنبل خیز	مستفعلن مفعولن فاع	مستفعلن مفعولن فاع

بدانچه دیگر اوزان این بحر نهایت ثقیل اند احتیاج نباشتن آن نیست و سرلج مطوی سو قون
که مستفعلن مفعول فاعلات است درین زن مخزن اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو مطلع
الانوار است و در آن چند صورت جایز است یکی مستفعلن مفعول فاعلات مطوی مکسوف شاش
قطره زینش تو گهر میشود عیاک تاثیر تو زر میشود و دیگری مفعولن مفعول فاعلات یعنی مفعولن
مقطع و فاعلات مطوی سو قون شاش نظامی گوید است کلید در گنج حکیم ربیع الله
الرحمن الرحیم و مستفعلن مفعول فاعلات یعنی رکن اول سالم و رکن دوم مطوی و رکن سوم
مطوی سو قون شاش سلمان گوید است صورت اقبال ترا بر حسین یا انا فتحنا لک فتح بین
و دیگر مستفعلن مفعول فاعلات اول مطوی دوم مقطوع سوم مطوی سو قون شاش خاقانی گوید

ع جلقه کرم شود از زلف تو به خاتم جم خواهی تا داند آن به و در سیرای مجنون مسنون می کنی
 مستفعلن مستفعلن فاعل تنبیغ و در سیرای سطوی صاعلم یعنی مستفعلن مستفعلن فاعل بکون
 عین تنبیغ و در سیرای سطوی مقطوع مجدوع یعنی مستفعلن مستفعلن فاعل اجتماع آن با مشهور
 جایز است و سیرای سطوی مقطوع مجدوع یعنی مستفعلن مستفعلن فاعل با تقارب بشن اشرم
 مقصور یعنی فاعل فاعل هموزن است و فرق یک حرکت که است و در هر دو جایز است
 شمشاد شمشاد هم و بدین بحسب خفیف و این بحر سبکترین بحر است و در عربی پس آمده
 فارسیان به قدرت شمن هم آورده اند شمشاد شمشاد شمشاد شمشاد شمشاد شمشاد شمشاد
 قدیم به زعم عشق آن صنم که نهی چو دگر در وضو ضرب و صد روایت را و شمشاد مجنون اند
 لفظ طبعش منماکس فعلا تین کت الف مفاعلهن فیهی سو فعلا تین زمرت دم مفاعلهن یعنی عشق فعلا تین
 ق آ صنم مفاعلهن که نهی فعلا تین چنو و گر مفاعلهن ارکان آن فاعلا تین مستفعلن فاعلا تین است
 و زحافات آن جن قطع قصه حزن تشیث جفت تنبیغ کف متکمل تبر است و فرق آن از
 فاعلا تین است اند فعلا تین فعلن مفعولین ساکن العین فعلا تین سکون العین فعلا تین
 مفعولین قع فاعلین و از مس تفع لن فقط مفاعلهن این بحر سطوی و مجنون نمی آید جهت بودن
 مس تفع لن منفصل که طی انداختن حسره چهارم است از دو سبب خفیف اول که فاعل
 اجتماع جنین وسطی باشد فاعل

بخیف سالم	فاعلا تین مستفعلن فاعلا تین	مشاش مؤلف گوید
	و دیده ام تا خیار آن ماه طلعت	گشت چشمم آینه سان محبت
خفیف سدر	فاعلا تین مفاعلهن فاعلا تین	مشاش بیت
مجنون	ای صبا بوسه زن زن دور او را	وزر زنجیر لب چو شکر او را
خفیف سدر	فاعلا تین مفاعلهن فاعلهن	مشاش بیت

مجنون مخدوف	از قهوجی ساختند مرا	سخت رنجور ساختند مرا
خفيف مجنون مخدوف	فَاعْلَاتِن مَفْعَالِن فَع	شالش بیت
	چون کند دل چو یار آید	چشم شاید بکار آید
خفيف مسدس	فَاعْلَاتِن مَفْعَالِن مَفْعُولِن	شالش جامی گوید
مجنون شش	وقت گل شد هوای گلشن دارم	ذوق جام مدام روشن دارم

محقق علیه الرحمه در بسیار مینویسد که این بحر را در فارسی مجنون بکار دارند و بدانکه در خفيف مسدس مجنون یعنی فاعلاتن مفاعلهن فعلاتن اگر در صدر و ابتدا رکن مجنون باشد و عروض ضرب سبزه است شالش و کل رویت بتنازگی چو گلستان تن صافست مقابل در غلطان و خفيف مسدس مجنون مخدوف یعنی فعلاتن مفاعلهن فعلن چهار صورت دارد و عروض و ضرب فعلن یکسر عین شالش گذشت و فعلن بکون عین بیت چو گشت که در مایه کا کب و کز بن روز و شب گمیزی از عروض مجنون مخدوف و ضرب اتر است و فعلاتن کسر عین فعلان بکون عین شال هر دو حکیم صابری گوید و چه حکم صابری چو صبر نماند تنم از پنج صابری بگذشت و صدر و ابتدا گاهی سالم و گاهی مجنون میباشد حدیقه ثنائی و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو درین بحر است شش هفتده هم در بیان بحر قریب و قریب ازان گویند که بحر مفاعلهن قریبی دارد و یا آنکه قریب زمانه خلیل ابن احمد بصری مستحدث شده و یوسف نیشاپوری آنرا وضع کرده است مخصوص فارسی است اصل آن مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن است زمانه فائش پنج اندکف حرم خرب قصر حزن و مر اقبه نیز می آید اوزان مستعمله اش این است

بحر قریب سالم	مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن	شالش بیت
	سرم از عرشش بالا تر گذرانی	اگر گویی که هستی از بند گانم

مفَاعِلُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مفَاعِلُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مفَاعِلُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ
عَدُوٌّ قَرِيبٌ سَالِمٌ	عَدُوٌّ قَرِيبٌ سَالِمٌ	عَدُوٌّ قَرِيبٌ سَالِمٌ
مَفَاعِلُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفَاعِلُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفَاعِلُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ
بُودِی سِرْ زَلَّتْ مَشْكَار	بُودِی سِرْ زَلَّتْ مَشْكَار	بُودِی سِرْ زَلَّتْ مَشْكَار
مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ
تَطْبِيعُ رَسْمِ تَدَارِ بَاشَد	تَطْبِيعُ رَسْمِ تَدَارِ بَاشَد	تَطْبِيعُ رَسْمِ تَدَارِ بَاشَد
مَفْعُولُ مَفْعُولُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفْعُولُ مَفْعُولُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفْعُولُ مَفْعُولُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ
شَمِیرِ بَرْدِ کَفْ وَهْنِدِه	شَمِیرِ بَرْدِ کَفْ وَهْنِدِه	شَمِیرِ بَرْدِ کَفْ وَهْنِدِه
مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ
بَا مَرُومِ نَاسَا زِکَا رَطْبِج	بَا مَرُومِ نَاسَا زِکَا رَطْبِج	بَا مَرُومِ نَاسَا زِکَا رَطْبِج

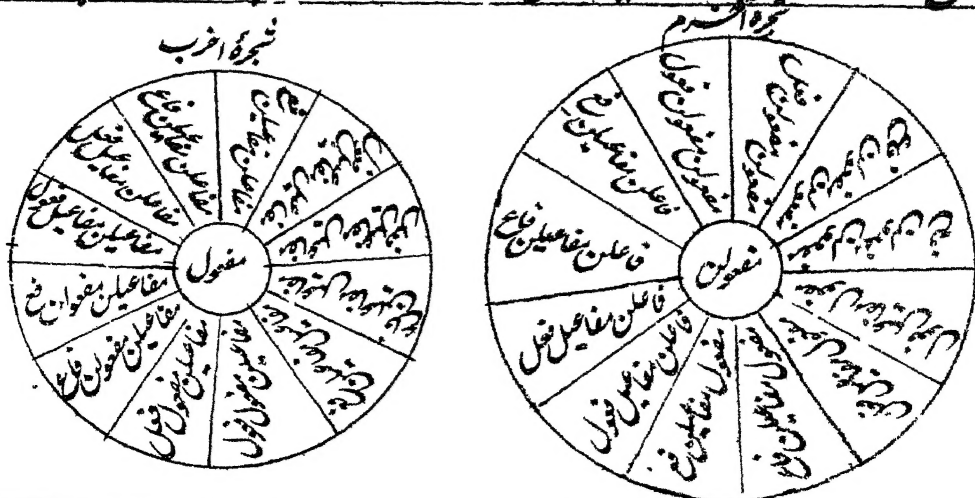
محقق علیه الرحمه در معیار نوشته که این بحر را در بنام کفوف بکار دارند و بدانکه اوزان این بحر خالی از التباس و اشتباه نیست لهذا دیگر نوشته اند **شَمِیرِ بَرْدِ کَفْ وَهْنِدِه** در بیان بحر جدید که نوپیدا شوند چون ز جمله بحر مستحدث است جدید گویند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن متغایر است ز حافاتش خن و قصر است

مَفَاعِلُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفَاعِلُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفَاعِلُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ
بُودِی سِرْ زَلَّتْ مَشْكَار	بُودِی سِرْ زَلَّتْ مَشْكَار	بُودِی سِرْ زَلَّتْ مَشْكَار
مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ
تَطْبِيعُ رَسْمِ تَدَارِ بَاشَد	تَطْبِيعُ رَسْمِ تَدَارِ بَاشَد	تَطْبِيعُ رَسْمِ تَدَارِ بَاشَد
مَفْعُولُ مَفْعُولُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفْعُولُ مَفْعُولُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفْعُولُ مَفْعُولُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ
شَمِیرِ بَرْدِ کَفْ وَهْنِدِه	شَمِیرِ بَرْدِ کَفْ وَهْنِدِه	شَمِیرِ بَرْدِ کَفْ وَهْنِدِه
مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ	مَفْعُولُ مَفَاعِيلُ مَفَاعِلُ لَا تَنْ
بَا مَرُومِ نَاسَا زِکَا رَطْبِج	بَا مَرُومِ نَاسَا زِکَا رَطْبِج	بَا مَرُومِ نَاسَا زِکَا رَطْبِج

و افزون این کجاست از مشبهات غالی نیست بر روز و هم در بیان بحر شاکل و این بحر هم
 نو احدث است و با قریب بشاکلت و مشابهت دارد زیرا که ارکان هر دو یکی است فقط
 فرق تقویم و تاخیر است اصل ارکان آن فاعلاتن مفاعیلن مفعولن است و زحافات
 آن کف قصه حذف سالم نمی آید اکثر سدها آمده مگر آن هم متروک الاستعمال است گاهی
 متاخرین شمن نیز آورده اند

بحر شاکل	فاعلاتن مفاعیلن مفعولن	مناش بحامی گوید
مکفوف مقصور	خیر و طرف چمن گیر با حرلیت مفعول	گاه سنبلی تر چمن گاه شاخ سمن بوی

فصل در گاه زبان و زان ارکان سالم و فاعلاتن و مفعولن و زحافات و زحافات آن
 هم در افتاد و آن است و چهار وزن گفته اند و رباعی از مختصرات الی علم است بحر برج ختصاص و
 و زحافات آن نیز از حرم حزب قبض کف بهم حب بهتر شتر زل و فروع آن مفعولن حزم مفعولن بضم
 لام احزب مفاعیلن مقبوض مفاعیلن بضم لام مکفوف نقل بسکون لام مجبوب مفعولن مقبوض لام احزب
 فاعلاتن ازل فاعلاتن شتر و ازین جمله و شجره ساخته اند یکی شجره احزم و دیگری شجره احزب و قاعده
 اخراج اوزان و ازده و ازده درین مصرع ضبط است سبب بی سبب است و تدبیری و تدبیر است



و اما اجتماع این اوزان رباعی ناموزون نمی شود و سوای این اوزان مقرر رباعی در اوزان دیگر که در این شتوی و قصیده و غزل گویند گفتن رباعی درست نیست و قصیده و غزل اگر خواهند در وزن رباعی گویند درست است و بهفت وزن برای شتوی مقرر اند و دیگر اوزان شتوی نمی گویند و عروضیان بحج سوای بحر لوزده گانه چند بحر دیگر بر آورده اند مگر خال از التباس نیست لهذا بیان شتوی را بد مگر نام آنها مع ارکان اصلی در یک خانه نوشته شد و جمله سدرس از فقط

بحر مسدوم	مفاعیلین فاعلاتن فاعلاتن	بحر کرب	مفعولات مفعولات مفعولات
بحر بدیل	مستفع لئن مستفع لئن فاعلاتن	بحر قلیب	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
بحر حمید	مفعولات مفعولات مفعولات	بحر صغیر	مفعولات مفعولات مفعولات
بحر اسیم	فاعلاتن مفاعیلین فاعلاتن	بحر سلیم	مفعولات مفعولات مفعولات

فاعلاتن مفعولات مفعولات

بحر حمید

